



فرهنگ امثال کُردی با معادل‌های

فارسی و عربی

مؤلف:

یاسین محمودزاده



نشر راشدین
Rashedin Publication





■ انتشارات راشدین

■ عنوان کتاب:	فرهنگ امثال کردی با معادل‌های فارسی و عربی
■ مؤلف:	یاسین محمودزاده
■ نظارت کیفی:	دکتر راهب عارفی میناآباد
■ نظارت فنی:	محمد معین عارفی
■ صفحه‌آرا و حراح جلد:	افسانه حسن‌بیگی
■ چاپ و صحافی:	دی تاپ
■ نوبت چاپ:	اول-۱۳۹۴
■ شمارگان:	۱۰۰۰
■ شابک:	۹۷۸-۶۰۰-۳۶۱-۲۳۰-۳
■ قیمت:	۸۰۰۰۰ ریال
■ نشانی:	میدان انقلاب - کارگر جنوبی - کوچه گشتاسب - پلاک ۴ واحد ۶
■ تلفن / نمابر:	۶۶۴۰۸۲۲۴ - ۶۶۱۲۳۴۴۹
■ پایگاه اینترنتی:	www.rashedin.info
■ پست الکترونیک:	Email: rashed1829@yahoo.Com

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

مقدمه	۵
الف	۱۱
ب	۲۹
پ	۳۹
ت	۴۴
ج	۴۹
چ	۵۴
خ	۶۰
د	۶۸
ر	۸۵
ز	۸۸
ژ	۹۳
س	۹۵
ش	۹۹
ع	۱۰۳
ف	۱۰۷
ق	۱۱۰
ک	۱۱۸
گ	۱۳۱
ل	۱۳۸
م	۱۴۵
ن	۱۵۰
و	۱۵۴
هـ	۱۵۸
ی	۱۷۲
منابع و مآخذ	۱۷۵

«مقدمه»

«بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردیم
یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت»
(حافظ)

مثل‌های کردی بخشی از ادبیات کهن سال ما هستند، مخدومی هستند که نیازمند به خادمان راستین در شناخت و ارزیابی دارند. مثل‌ها به عنوان یکی از انواع ادبی انبوهی از اطلاعات مفید، فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و ادبی را در بر دارند که بیانگر اندیشه‌ها و آداب و رسوم و شیوه‌های خاص زندگی و بسیاری از مسائل زندگی گویشوران آن مثل‌ها می باشند. از این رو تطبیق و معادل یابی مثل‌های زبان‌های مختلف به شناخت اشتراکات فرهنگی و بهبود روابط انسانی در بین گویشوران این مثل‌ها کمک

شایانی خواهد کرد. ضرب المثل‌ها مرکز ثقل کلامند که ابتدا و انتهای برای آنها متصور نیست، متعلق به یک نسل و دو نسل یا طبقه و دوره خاصی نیستند، این سخنان موجز، پر مغز و نغز، حکمت آمیز و سحر آمیز در همه اعصار و با کلام همه مردم جهان درد آشنا و دلنشین بوده و هستند و از همین روست که پیوسته در حافظه بشری جاودان و ماندگار هستند.

تعریف مثل از زبان متخصصان این فن: «ارسال المثل یا «تمثیل» از صنایع معنوی علم بدیع در ادبیات است و آن است که عبارت نظم یا نثر را به جمله‌ای که مثل یا شبیه مثل است و متضمن مطلبی حکیمانه است بیارایند، این صنعت همه جا موجب آرایش و تقویت بنیه سخن می‌شود و گاه باشد که آوردن یک «مثل» در نظم یا نثر و خطابه و سخنرانی، اثرش در پروراندن مقصود و جلب توجه شنونده بیش از چندین بیت منظوم و چند صفحه مقاله و رساله باشد.^۱»

^۱ - فنون بلاغت و صناعات ادبی، تهران، ۱۳۶۴

ابراهیم نظام مثل را نهایت بلاغت می‌داند و در مورد آن می‌گوید: در مثل چهار چیز نهفته است که در سخن‌های دیگر وجود ندارد و آن عبارت است از ۱. کوتاهی عبارت (ایجاز) ۲. گویایی مفهوم (إصابة المعنى) ۳. تشبیه زیبا (حسن التشبيه) ۴. کنایه نیکو (جوده الکنایه). و این اوج بلاغت است.^۱

در مورد ویژگی مثل‌ها و اهمیت آن می‌توان گفت: «مثل در هر ملتی یکی از بهترین مظاهر فرهنگ و تراوش فکری و اخلاقی و عادات و سنن آن قوم بشمار می‌آید و امثال هر قوم و ملتی آینه‌ی تمام‌نمای فرهنگ آن قوم است. این مثل‌ها طی هزاران سال در میان اقوام مختلف جهان شکفته و منتشر شده‌اند و در هر ملتی برحسب ویژگی‌های قومی، فرهنگی، مذهبی، اخلاقی اوضاع جغرافیایی و سیاسی آن ملت، ویژگی‌های خاص خویش را یافته‌اند. اغلب امثال در قالب استعاره یا کلامی موزون و دلنشین بیان شده‌اند که حاوی اندیشه‌های عمیق و سودمند یا انتقادی

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۰

شدید و طنزآمیز از گفتار و کردار انسان‌ها و نابسامانی‌های اخلاقی و اوضاع درست یا نادرست جامعه و مردم می‌باشد.^۱»

همه‌ی مثل‌ها و حکمت‌های این مجموعه گلچینی از زیباترین و رایج‌ترین ضرب‌المثل‌های کردی با گویش سورانی (به عنوان زبان معیار و نقش میانجی در بین سایر گویش‌های کردی رایج در ایران) است. که نمونه‌هایی از نظایر و معادل آنها را با مصداق یکسان در فرهنگ‌ها و دیوان‌های شاعران و نویسندگان فارسی زبان و همچنین فرهنگ‌های امثال عربی یافته‌ام.

ما در این کتاب در کنار مثل‌ها، سخنان حکمت آمیز، شعر مثل گونه، تعبیّرات و کلمات قصار را که به لحاظ ویژگی ایجاز و گویایی مفهوم با مثل قرابت و تشابه دارند ولی عین مثل نیستند نیز به عنوان معادل امثال ذکر کرده‌ایم. حروفی که معادل‌هایی برای آنها یافت نشده و یا در رسم الخط کردی وجود ندارند حذف شده اند.

^۱ - مثل‌های رایج، ص ۱۴

در میان امثال از هر سه زبان اولویت با مثل‌هایی بوده که به زبان شعر و یا نزدیک به زبان شعر بوده‌اند. بزرگان شعر و ادب ایران در دیوان‌های خود مثل یا تمثیل‌هایی بکار برده‌اند و امثال و عباراتی که بصورت مثل در زبان محاوره به کار می‌روند هنگامی که در قالب شعر و نظم در می‌آیند نوعی ابدیت پیدا می‌کنند و گوارای طبع و مذاق مخاطبان می‌گردند. نکته حائز اهمیت در مورد مثل‌هایی است که خود نویسنده به آفرینش طبع خویش سخنی حکمت‌آمیز و نکته‌ای ظریف را چنان پدید آورده که مقبول طبع دیگران شود و بر سر زبان‌ها بیفتد که اکثریت قریب به اتفاق مثل‌های شاعران پارسی همچون سعدی، حافظ و مولانا و ... آفریده طبع خود آنهاست و پیش از آنان سابقه‌ای نداشته و در شعر این شاعران و با شعر آنها رواج و رونق یافته‌اند و در حافظه‌ها ماندگار شده‌اند و به اقتضای مقام در مکاتبه و محاوره کاربرد پیدا کرده‌اند.

مرجع همه امثال عربی و فارسی به طور دقیق در پانوشت ذکر شده است تا خوانندگان گرامی در صورت تمایل برای آگاهی از داستان واقعی و ریشه تاریخی امثال به آنها مراجعه کنند.

در امثال کردی نیز تا جایی که از مراجع مکتوب استفاده شده آدرس منابع ذکر شده و در سایر موارد که منابع ذکر نشده این مثل‌ها به همت دانشجویان عزیز برای تحقیق در درس فارسی عمومی دانشگاهی به صورت شفاهی و مستقیم پرس و جو و مصاحبه و در نهایت گردآوری شده‌اند. که در بسیاری موارد مثل-های جدید و نانوشته‌ای را با بیان‌های مختلف به دایره‌امثال کردی اضافه کرده‌اند. در اینجا از مساعدت و همکاری شایسته همه این پژوهندگان کمال تشکر را دارم.

از منابع کردی که بیشترین استفاده را برده‌ام یکی دیوان مرحوم ملا غفور دباغی شاعر روشندل کرد، متخلص به حافظ مهابادی است که بخش زیادی از امثال و حکم کردی را به زیبایی هرچه تمام‌تر به نظم در آورده است و در این دیوان هرجا مثل‌هایی در

خور یافته‌ام با وسواس آنها را با معادل‌های فارسی و عربی در
جای مناسب خود نشانده‌ام.

ما به قدر توان کوشیدیم و چنین امیدواریم که در آینده کاستی-
های کتاب به سعی و همت دیگران برطرف گردد و فرهنگی چند
جلدی به مراتب جامع‌تر و شامل‌تر فراهم آید.

امید است اهل تحقیق عذر مرا در نقص تدوین و تألیف این کتاب
بپذیرند و اذعان می‌کنم که شایستگانی در جامعه علمی و ادبی ما
وجود دارند که به تألیف فرهنگ جامعی با این عنوان اصلح و
اولی هستند تا اثری بی‌نقص و اشکال و آراسته به زیور کمال
فراهم آورند.

یاسین محمودزاده

پیرانشهر زمستان ۹۳

«الف»

ئابروی خۆت به دهستی خۆته چاوه‌دیڤری لێ‌بکه

«ئه‌گه‌ر وه‌ک ته‌لای پاکی

چ منه‌تت هه‌یه به خاکی»

«تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک

زنند جامه ناپاک، گازران بر سنگ» (سعدی)

«آنها که پاک است از محاسبه چه باک است.»

«هرکه خیانت ورزد، دستش از حساب بلرزد.»^۱

«راست باش و مدار از کس بیم.»

«پنبه دزد دست به ریشش می‌کشد.»

اذا حَسُنْتَ سَیْرُکَ لَا تَخَفْ غَیْرَکَ^۱

۱- امثال و حکم دهخدا، چ ۴، ج ۴، ص ۱۹۵۶

ترجمه: هرگاه درونت نیک باشد از غیر خود نترس.

امام حسین (علیه السلام): «الْأَمِينُ آمِينٌ وَ الْبَرُّ جَرِيٌّ وَ الْخَائِنُ خَائِفٌ»
وَالْمُسِيءُ مُسْتَوْحِشٌ»

ترجمه: امانتدار در امان است، بی‌گناه بی‌پاک است، خیانتکار ترسان
است و بدکار هراسان»^۲

ئاذا جارێک ده‌مری، ترسه‌تۆک هه‌زار جار

مه‌رگی ئاذا هه‌ر یه‌ک جاره مه‌رگی ترسه‌تۆک هه‌زاره

«ترسو هرگز به مراد دل نرسد.»

«هرکه از خطر بگریزد، خطیر نگردد.»

«گر خرمن گل خواهی، از خار مترس ای دل»

«تاجر ترسنده دل لرزنده جان

در جهان نه سود بیند نه زیان»

«غواص گر اندیشه کند کام نهنگ

هرگز نکند دُرّ گرانمایه به چنگ» (سعدی)

إِنَّ الْجَبَانَ حَتَفُهُ مِنْ فَوْقِهِ^۳

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۷۴

^۲ - ننز هه‌ ناظرو تنبیه‌ خاطر، ص ۸۴

^۳ - مجمع‌ الامثال، ج ۱، ص ۱۰

ترجمه: مرگ آدم ترسو همواره در بالای سرش است.

ئاسمان بی هه‌ور نابیی، به‌نده‌ش بی عیب نابیی

«آسمان بدون ابر نشود، بنده بی عیب نشود.»

«عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت» (حافظ)

«ما نگوئیم بد و میلی به ناحق نکنیم

جامه کس سیه و دلخ خود ارزق نکنیم»

«من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هرکس آن درود عاقبت کار که کاشت»

«معیوب همه عیب کسان می‌نگرد

از کوزه برون همان تراود که دروست» (ابی سعید ابوالخیر)

ئاسنی سارد ده کوتی

«آب در هاون ریختن» (کنایه)

«در قفس دمیدن»

«آب با غربال پیمودن»

«مگس را در هوا رگ زدن.»

يَنْفَخُ فِي غَرَبَةٍ مُنْقُوبَةٍ^۱ ترجمه: در مشک سوراخ می دمد.

ئاوری بن کایه بۆ سۆی لێ نایه

دزی خۆمالی له گرتن نایه (مه‌لا غه‌فور)

«از این دم بریده هر چی بگی بر می آید.»

«مار خوش خط و خال است.»

«چو طوفان خفته در امواج بحرم، گرچه آرامم

چو آتش زیر خاکستر نهانم، گرچه خاموشم» (صائب)

ئاوت خوارده‌وه جارێک له کانی

به‌ردی تێ مه‌خه‌ خوۆ تو ئینسانی (مه‌لا غه‌فور)

«کانیکی ئاوت لێ خوارده‌وه، قوراوی مه‌که.»

«ئه‌گه‌ر نانت خوارد ناندینیش مه‌درینه.»

«دارێک که له سیبهری دانیشتی مه‌بیره.»

«له‌ گه‌ل کێ خواردت چایه‌کی تالی

خه‌یانه‌ت مه‌که به‌ سه‌رو مالی.» (مه‌لا غه‌فور)

«ز چاهی که خوردی از او آب پاک

نشايد فکندن در او سنگ و خاک.»

«گل افشاندن غبار انگيختن چند

^۱ - مثل‌های رایج، ص ۱۴۲.

نمک خوردن نمکدان ریختن چند.»

«دست در کاسه و مشت بر پیشانی.»

«نمک خوردی و نمکدان شکستی.»

«باده خوردن و سنگ بر جام انداختن.»

خَيْرَ حَالِيكَ تَنْطَحِينَا^۱ ترجمه: تو به بهترین دوشندگان شاخ می

زنی.

أَكَلْتُم تَمْرِي وَ عَصَيْتُم أَمْرِي^۲

ترجمه: خرمایم را خوردید و از فرمانم سر پیچیدید.

ئاش ئه‌گهر له‌بنه‌وه‌پا خه‌را نه‌بی چاک کردنه‌وه‌ی ئاسانه

بناغه دانی وه‌ستا به خواری

تا سه‌ر دیواری ده‌پوا به خواری

«خشت اول چون نه‌د معمار کج

تا ثریا می‌رود دیوار کج»

ئاو به دستی خوت نه‌یخویه‌وه تامی نیه

«گوشتی گونی خۆت بخوی له منه‌تی قه‌سابی باشته»

«گوشتی رانی خۆت نه‌ک منه‌تی قه‌ساب»

^۱ - قرائد الادب، ص ۹۸۵

^۲ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۷۷

«پشتت نینۆکی خۆت نه ی خورینئ»

سه ت نینۆکی تر خروی ناشکینئ» (مه لا غه فور)

«کس نخواراند پشت من

جز ناخن انگشت من»

ئاویک که رویشت کۆ نابیتته وه

«ئاو که پڑا کۆ ناکریتته وه»

«له دووی چووان مه چوو»

«گۆشتئ کولیبئ کال نابیتته وه»

«گه بخئ که پۆیی ناگه پیتته وه»

«آب رفته به جوی بر نمی گردد.»

«تیری که از کمان رفت باز نگرده.»

ئه جهل که هات، هیچ شتیک نایگیرینیتته وه

«بزن که ئه جهلی هات نانی شوان ده خوا»

«أشتر چو هلاک گشت خواهد

آید به سر چه و لب جر^۱»

«چو وقت مرگ مار آید، به گرد رهگذر گردد.»

إِذَا جَاءَ أَجَلَ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبِيرِ^۱

^۱ - امثال، ج ۲، ص ۶۷۰

ترجمه: آنگاه که وقت مرگ شتر فرا رسید، دورِ چاه می چرخد.

ئەتو پازی ئەمن پازی ، دارێک بە قوونی قازی
 شەپکەر دەستی هەلگرتوو بە پێوانکەر پاناوەستی
 «من راضی تو راضی گور پدر قاضی.»

رَضِيَ الْخَصْمَانِ وَ أَبَى الْقَاضِي^۲

ترجمه: طرفین دعوا راضی شدند، ولی قاضی دست بردار نیست.

ئەسپی پیش کیشی مەروانە زاری
 هێلکە وەرگرە بە نیوی دیاری
 ئەسپی پیش کیشی ددانی ژماردنی ناوی
 ئەو پەندە چاکە دەبێ بیزانی
 ئەسبی پیشکەشی ناروانە ددانی
 «هر چه از دوست رسد نکوست.»

ئەگەر ئەتەوێ نەکەوێ کۆستت
 رازو نیازت مەلێ لای دۆستت
 ئەوڕۆ کە دۆستی خۆشەویستی تویە
 سۆزی دوژمنی سەر سەختی تۆیە

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۸۸

^۲ - خزینة الامثال، ص ۹۵

خوینت هه‌لنه‌چی به گفتی به‌دکار

نهینی دلت مه‌هینه سه‌ر زار (هه‌ژار)

به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز (سعدی)

«منه درمیان راز با هرکسی

که جاسوس همکاسه دیدم بسی» (سعدی)

«خامشی به که ضمیر دل خویش

با کسی گفتن و گفتن که مگوی» (سعدی)

«راز خود با یار خود چندان که بتوانی مگوی»^۱

صَدْرُكَ أَوْسَعُ لِسِرِّكَ^۲ ترجمه: سینه ات برای [نگه داشتن] رازت فراغ

تر است.

ئه‌گهر بای هات هه‌موو کونان ده‌گریتته‌وه

«تر و خشک با هم می سوزد.»

«آتش دوست و دشمن نداند»

«آتش چو به شعله برکشد سر

چه هیزم خشک و چه گل تر» (امیر خسرو)

^۱ - امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۸۵۷

^۲ - مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۳۹۶

«ئه‌گەر بت هه‌وئ بگه‌یه راوه که‌وئ، ده‌بی به‌ری به‌یانی هه‌ستی له

خه‌وئ»

هه‌ر که‌س به‌یانیان له خه‌و هه‌ستا زوو

ده‌گا به‌ ویستی دره‌نگ یا زوو

«نشود آب زندگی ریزان

مگر از دیده سحرخیزان^۱»

«ای کمر بسته کسب روزی را

صبح خیزی دلیل فیروزی است (جامی)

«سحر خیز باش تا کام روا گردی.»

«صبح خیزی دلیل فیروزی است.»

باکر تسعد^۲ ترجمه: سپیده دم حرکت کن تا خوشبخت شوی.

الصُّبْحَةُ تُنَمِّعُ الرِّزْقَ. ترجمه: خواب صبح مانع روزی است

«ئه‌گەر خیز گولئ کرد»

کاتی به‌قه‌ولی ئه‌و ده‌که‌م برپوا

وشتەر به‌کونی ده‌رزی دا برپوا

«اگر پشت گوشت را دیدی.^۱»

^۱ - دوازده هزار مثل ، ص ۶۲۳

^۲ - المحاوره، ص ۹۵

«وقت گل نی.^۲»

«مگر خوابش را ببینی.»

اذا شاب الغرابُ أَتَيْتُ قَوْمِي و صارَ القيرُ كاللبنِ الحليبِ^۳

ترجمه: هرگاه کلاغ به‌رنگ سفید و قیر به‌رنگ شیر شود نزد قوم خود

می‌روم.

حَتَّى بَلَغَ الحَمْلُ فِي سَمِّ الخيلِطِ^۴

ترجمه: مگر اینکه شتر در سوراخ سوزن داخل شود.

لا آتِيكَ حَتَّى يُووبَ الارطان^۵

ترجمه: نزد تو نمی‌آیم تا دو تا قارظ [دو گم شده] برگردند.

ئه‌گهر زمان لئ گهرئ سهر سه‌لامه‌ته

«زار کوتی به زمانی، هه‌تا تۆم بی جیرانی، خۆشیم نایه‌ته گیانی.»

«به‌لا له زارئ، به بی کات جارئ هاته وتارئ.»

«سهره: زمانه هه‌تا تۆم هه‌بی جیرانه، ره‌حه‌تم نایه له گیانا.»

رئوی بانگی کرد: به‌لام له زارئ

به بی کات جارئ هاته وتارئ (هه‌ژار)

^۱ - امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۱۹۷

^۲ - فرهنگ امثال، ص ۲۵۹

^۳ - امثال و حکم رازی، ص ۲۵۸

^۴ - سوره اعراف، آیه ۴

^۵ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۱۲

«زبان سرخ سر سبز دهد بر باد.»

«بهوش باش که سر در سر زبان نکنی.»

«سر طلبی تیغ زبانی مکن.»

«اگر طوطی زبان می بست در کام

نه خود را در قفس می دید و نه دام.»

رُبَّ رَأْسٍ حَصِيدُ لِسَانٍ.^۱

ترجمه: چه بسا سری که درو شده زبان است.

ئه‌گەر قسه‌ی حه‌ق کرا ئاو راده‌وه‌ستیت

«حەق بۆی هەر چەن حەق و تن تاله

مووخالیفی حەق پووچ و به تاله»

ئه‌گەر به گولله بکه‌ن رابیژم

تا حەق له‌وێ بێ ناحەق نابیژم

شیخ وازی له هه‌نگوین و گه‌زوویه و من مه‌ی

مه‌ی تاله ده‌بی حەق بێ، ده‌لێن حەق تاله (هه‌ژار)

«حرف حساب جواب ندارد.»

ئه‌گەر گولّ نی درکیش مه‌به

«دنیا نیرزد که پریشان کنی دلی

^۱ - خزينة الامثال، ص ۹۲

زنهار بد مکن که نکرده‌است عاقلی»

«امیدوار بود آدمی به خیر کسان

مرا به خیر تو امید نیست شرم‌مرسان»

«خدا را بر آن بنده بخشایش است

که خلق از وجودش در آسایش است»

«زنبور درشت بی مروت را گوی

باری چو غسل نمی‌دهی، نیش چرا زنی»

«اگر اهل خیر نیستی شر مرسان»

«چو مرهم نمیسازی نیش کم زن»

ئەو دۆیه هەر بۆ دۆدانه‌یه‌ی باشه

میراتی که‌رئ بۆ که‌متیاره

«ئەو به‌نه‌یه بۆ په‌نه‌یه.»

«مردار سگان را و سگان را مردار.»

«مهره خر ارزانی افسار خر.»

«استخوان ارزانی سگ، سگ هم ارزانی استخوان.»

«سر خرو دندان سگ.»

نیم خورده‌ی او، هم او را شاید (سعدی)

الذَّبُّ لِلضَّيْعِ^۱ ترجمه: گرگ با گفتار [همراه است]

«ئەو دنیا یە هەتا سەر وەفای بۆ هیچ کەس نییە»
«چراغ هیچکس تا صبح نسوزد.»

«ئەو سەرەم لەبەر تاو سپی نە کردووە»
پیشم لە ئاشی سپی نەبوە
«موی سپید را فلکم رایگان نداد»
این رشته را به نقد جوانی خریده‌ام» (سعدی)

«ئەو ماستە بێ مو نیە»
«بەس لەمە زیاتر خۆت گێل و کەپ کە»
ئەو ماستە بی مو نیە باوەر کە»
هەویرت بێ موو نیە
چە قالتەت بێ لۆو نیە (هە ژار)

کرێی زۆر و کاری کە
من خۆم دەبێ تیێ بگەم
«پولی زوو رو ریگای کەم دەبی بۆخۆم تی بگەم»
«کاسه ای زیر نیم کاسه است.»

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۳۰۸

«ئە وی نه فام و بی هوش و گوئییه

کوته‌ک ده‌زانی قوناغی کوئییه»

«کوته‌ک ده‌زانی قوناغی کوئییه

ئاش ویدی لی نه‌کات بیرازی ده‌وی»

نه‌رمی تی ناگا سپله‌ی بی ئه‌مه‌گ

ده‌بی نه‌رمی که‌ی به زوری کوته‌ک

«نادان به کوته‌ک حالی ده‌بی دانا به ایشاره‌ت»

کوته‌ک له به‌هه‌شتی را هاتووه

بۆ که‌سه‌ی که‌سه قسه‌یی به‌سه

«تا نباشد چوب تر

فرمان نبرد گاو نر^۱»

«چوب تر را چنان که خواهی پیچ

نشود خشک جز به آتش راست»

«چوب معلم گل است

هر کس نخورد خل است^۲»

«تلقین درس اهل نظر یک اشارت است.»

«عاقلان را یک اشارت بس است»

^۱ - دوازده هزار مثل ، ص ۳۳۴

^۲ - فرهنگ امثال ، ص ۱۱۴

«آن کس است اهل بشارت که اشارت داند.» (حافظ)

العَبْدُ يُقْرِعُ بِالْعَصَا وَالْحُرُّ تَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ^۱

ترجمه: برده با عصا کتک می خورد و آزاده اشاره ای او را کفایت می کند.

«ئه‌وه‌ی به بای دا بی، به بای دا ده‌پوا»

«هه‌رچی با هینای هه‌ر به با ده‌پوا»

«پییسی به پییسی ده‌چی»

هه‌رچی به ئاسانی بگا به ده‌ستت

هه‌ر به ئاسانی ده‌پوا له ده‌ستت

«باد آورده را باد می برد.»

«هرچه آسان یافتی آسان دهی»

«هرچه به بللی آمد به تللی می رود.»

«پول حرام یا خرج شراب شور می شود یا شاهد کور.»

مَالٌ تَجْلِبُهُ الرِّيحُ تَأْخُذُهُ الزَّوَابِعُ

ترجمه: مالی را که بادهای می آورند، گردبادها پس می گیرند.

«ئینسانی چه سود ناگاته مه قسود»

هه‌رک‌ه‌س ئیره‌یی به خه‌لک به‌رئ

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۹

پوژئی به خووشی ناباته سه‌ری

«حسود هرگز نیاسود.»

«حسد خورنده جسد است.»

«حسد آنجا که آتش افروزد

خرمن عقل و عافیت بسوزد» (سعدی)

«توانم آنکه نیازارم اندرون کسی

حسود را چه کنم کوز خود به رنج در است» (سعدی)

«ئه‌من پتریم دنیا دیوه»

«که تو ده‌چوویه ناشی ئه‌من ده‌گه‌رامه‌وه»

«من یک پیرهن بیشتر پاره کردم.»

«ئه‌م ری ناچئی بو ئه‌و دی.»

«من ده‌لیم نیره ده‌لئی بیدۆشه»

«ئه‌م ریگه تو ئه‌روئی، بی سه‌رو و شوینه.»

سا وه‌رنه سه‌یری ئه‌م نه‌قله خوشه

من ده‌لیم نیره ئه‌لئی بیدۆشه (مه‌لا غه‌فور)

«ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی

کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است» (سعدی)

«ای تشنه بخیره چند پویی؟»

این ره که تو می روی سراب است» (سعدی)

«به کجا می روی؟ به ناکجا آباد.»

«ب»

با کویر بی چاویک به پووی دوزمنان لیک نری تاویک

که له باب گوتی: با کویر بی چاویک

له پووی دوزمنان لیک نری تاویک (هه‌ژار)

«آن گونه که از دوست غافل نمی شوی از دشمنت نیز غافل نشو.»

بانگی محمه‌د ئاشکرا خوشه

«هیچ ترتیب و آدابی مجوی

هر چه دل تنگت می‌خواهد بگوی»

«هیچ آداب و تربیتی مجو

هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو» (مولوی)

«حرفت را رک و پوست کنده بگو.»

بچیتە ماسی گرتن شلواریش تەپ دەبی
 کێ بچتە ماسیان قوونی تەپ دەبی
 ئیش بە بی زەحمەت مەحالە بوونی
 پیاو ماسی بگرێ، تەپ دەبی قوونی

«هر که طاووس خواهد جور هندوستان بآیدش.»

برا وا چاکە نه‌ی که‌یه لای
 برامان برایی کیسه‌مان جیایی (مه‌لا غه‌فور)
 «برا، برایه کیسه‌ی جودایه»
 «حساب، حساب است، کاکا، برادر.»
 «برادری به جا، بزغاله یکی هفتصد دینار.»
 (تَعَاشَرُوا كَالْإِخْوَانِ وَتَعَامَلُوا كَالْأَجَانِبِ)^۱ (مثل عربی)

بزانە پیاوی وریاو ژیر، شانازی ناکات بە باب و باپیر
 دوینێ گویم لێ بوو ئەحمەقی دەیگوت
 باوہ گەورەم وەزیری خان بووگە
 گەرچی پیم وابو زۆر درۆی فەرموو
 با فەرز کەین درێژو پان بووگە
 هیچ کەست دیوہ گوو بنیتە دەمی

^۱ - مجمع الأمثال، ابوالفضل احمد نیشابوری

بیژی پوژی ئه‌میچه نان بووگه (هه‌ژار)

«گیرم پدر تو بود فاضل

از فضل پدر تو را چه حاصل.»

«چون شیر به خود سپه شکن باش

فرزند خصال خویشان باش»

«گرد نام پدر چه می گردی

پدر خویش باش اگر مردی»

آنجا بزرگ بایدت بود

فرزندی کس نداردت سود» (سعدی)

«از پدر مرده ملاف ای جوان

گر نه سگی چون خوشی از استخوان»

كُن عَصَامِيًّا وَلَا تَكُنْ عِظَامِيًّا^۱

ترجمه: مانند عصام [وابسته به خود باش، نه [نازنده] به استخوان پدران

(اصل و نصب)

بزانین قونت چه‌ند جه‌وال کایان ده‌با

«بینم چند مرده حلاجی.»

^۱ - خزینة الامثال، ص ۱۵۵

به به‌ردیکی دوو کیلان ده‌شکینئی

«یک تیرو دو نشان» «هم زیارت و هم تجارت»

«خوش بود که برآید به یک کرشمه دو کار»

زیارت شاه عبدالعظیم و دیدن یار»

أَصَابَ عُصْفُرَيْنِ بِحَجَرٍ وَاحِدٍ. (یا) أَصَابَ رُمَيْتَيْنِ بِالرَّمْيَةِ الْوَاحِدَةِ^۱

ترجمه: با یک سنگ دو گنجشک را زد.

بۆ پاراستن له خۆت ده‌ست هه‌لینه

چونکه سه‌رچاوه‌ی سه‌رکه‌وتن و ژینه

«ده خوۆشی دایه کئی خاوه‌ن هیژه»

بئی هیژ لای خه‌لک بئی قه‌درو پێژه»

«برو قوی باش اگر راحت جهان طلبی

که در نظام طبیعت ضعیف پایمال است»

بۆ که‌سێ بمپه، بمپێ بۆت

«چو خواهی جهان در کف اقبال تو باشد

خواهان کسی باش که خواهان تو باشد»

بوکئی ده‌گه‌ل تۆمه خه‌سوو گویت لئی بی.

^۱ - گنجینه الامثال، ص ۲۰۳

«دیوار ده‌گه‌ل تۆمه با ده‌رکه گۆیئ لی‌بی»

«دیزه له‌گه‌ل تۆمه گۆزه تی‌بگه»

«به در می گن دیوار بشنو.»

«دختر! به تو می گویم، عروس! تو گوش کن.»

أياكَ أعني و اسمعي يا جارة^۱

ترجمه: منظورم تویی، ای همسایه تو بشنو.

به‌ره‌ی خه‌لکی ئاخری ده‌بی هه‌ستی له‌ سه‌ری

«گوئلکی خه‌لکی گوئله‌وساره»

«مال مردم، گوشت کژدم. مال مردم، مال مردم است.»^۲

به توندوو تیژی کار نابئ مه‌یسه‌ر

مار به قسه‌ی خو‌ش له‌ کۆن دیتته‌ده‌ر (مه‌لا غه‌فور)

«هرکه زبانش خوشتر، هواخواهش بیشتر.» (عنصر المعالی)

«به نرمی برآید ز سوراخ مار

که تیزی و تندى نیاید به کار» (سعدی)

«چو کاری برآید به لطف و خوشی

چه حاجت به تندى و گردن‌کشی» (سعدی)

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۹

^۲ - امثال سخن، ج ۲، ص ۹۶۰

«به گفتار شیرین جهان دیده مرد

کند آنچه نتوان به شمشیر کرد» (سعدی)

«هرکه گفتار نرم پیش آرد

همه دل‌ها به قید خویش آرد»^۱

«به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی به مویی کشی» (سعدی)

لَيْنُ الْكَلَامِ قَيْدُ الْقُلُوبِ^۲

ترجمه: زبان خوش مار را از سوراخ بیرون می‌آورد.

به‌دبخت نیشی نارپک و خواره

مزگه‌وت دانی قبیله‌ک‌ی لاره

«که‌سئ نه‌گبه‌تی بیته سهر شانی

په‌لۆله بخوا ده‌شکئ دانی» (مه‌لا غه‌فور)

«نه‌گبه‌تی وه‌ختئ پووکاته که‌سئ

هه‌رکه‌س هه‌لئه‌سئ پیا ئه‌تسئ»

«وه‌ختئ خوشبه‌ختی پووی کرده که‌سئ

ده‌س و ده‌م هه‌موو دوژمن ئه‌به‌سئ»^۳

^۱ - فرهنگ امثال، ص ۲۰۵

^۲ - فرائد الادب، ص ۱۰۰۸

^۳ - که‌له‌پووری کوردی، ص ۱۶۵

«به‌دبه‌خت ئیشی نارِیک و خواره

مژگه‌وت دانئ قبیله‌که‌ی لاره

چون به‌ختی ره‌شه ئیسکی گرانه

خوئینی که‌کره‌یه دوانی ژانه

له شانان قورسه دیزه و دزیوه

دوعاش بۆ خه‌لکی بکا جنیوه

به‌خته‌وهر چونکی باره‌که‌ی باره

ناحه‌زیش بدوئ شیرین و تاره

هه‌رچی ئه‌و بیکا په‌سه‌ندی عامه

له‌نیو کۆمه‌ل دا به ئیحترامه» (مه‌لا غه‌فور)

«ئه‌گه‌ر به‌ختت یار ده‌بی، تیری پشتت دار ده‌بی، دوژمنی پی بریندار

ده‌بی، ئه‌گه‌ر به‌ختت زیز ده‌بی، قسه‌ت له مه‌جلیسان تیز ده‌بی، سه‌ر

سپی مالیت حیز ده‌بی.»

«خوشبخت اگر خار بکارد، از بخت خوشش لاله و ریحان در آید.»

«بدبخت اگر مسجدی از آینه سازد یا سقف فرو ریزد یا قبله کج آید.»

«گلیم بخت کسی که بافتند سیاه/به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد»

(حافظ)

المنحوس منحوس^۱ و او عُلِقَ علی ذَنبِه فأنوس^۱

ترجمه: بد اقبال بد اقبال است هر چند که به دمش فانوس بیاویزند.

^۱ - لغة الأعلام، ص ۴۰۲

«به قسه‌ی که‌ری جو نابیاری

کاروان ده‌پوا سه‌گ ده‌وه‌پی»

«مهتاب که نور پاک دارد

از بانگ سگی چه باک دارد»

«مه فشاند نور و سگ عوعو کند»

«نرخ گوهر نشکند هرگز به طعن مشتری»

«از دعای گربه سیاه بارون نمیاد.»

«آواز سگان کم نکند رزق گدا را.»

الکلبُ نبوحُ (ینوحُ) والبدرُ یلوحُ^۱

ترجمه: سگ پارس می کند و ماه نور می دهد.

به که‌ری ناوه‌ستی له کورتان دهدات

به که‌ری ناوی‌ری له کورتانی په‌په په‌په

«تلافی غوره را سر کوره در میاره.»

به گولی‌ک به‌هار نایه‌ت

«چوئله‌که به بالی‌کی نافرئ»

«یک دست صدا ندارد»

^۱ - خزینة الامثال، ص ۱۵۱

با یک گل بهار نمی‌آید»

بئ‌عاران تئ‌یان بوکتی به‌داران هه‌ر ده‌چنه‌وه جئ‌ جاران

خویی بیگری به شیرینی ته‌رکی ناکا به پیری

«پرتو نیکان نگیرد هرکه بنیادش بد است

تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است» (سعدی)

«عاقبت گرگ زاده گرد شود

گرچه با آدمی بزرگ شود.»

«خوی بد در طبیعت که نشست

نرود تا به وقت مرگ از دست» (سعدی)

به‌و مهرگه ده‌لئین جیژنه پیروژه

که له‌گه‌ل گه‌ل و ئاوال و هۆزه

مهرگی گه‌ل یاران جیژن و شاییه

«سختی چو با لسویه بود سهل می شود

چون عام شد بلیه شود کم اثر»^۱

«تنها نه من به خال لب‌ت مبتلا شدم

بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست»^۱

^۱ - دوازده هزار مثل، ص ۸۸۸

«مرگ به انبوه جشن است.^۲»

الْبَلِيَّةُ إِذَا عَمَّتْ طَابَتْ^۳

ترجمه: بلا و مصیبت وقتی همگانی شود، دلنشین شود (آسان و قابل تحمل گردد)

بئ کرسان دو گه ز جاو ده‌خه‌وئ ده‌بینن

«بیستومه و شتر پوژ بنوئ یا شهو

هر دانه لۆکه ده‌بینن به خهو»

«شتر در خواب بیند پنبه دانه

گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه»

«به خواب تشنه لبان داریم آب آید.»

إِنَّ الْمُنَى رَأْسُ أَمْوَالِ الْمَفَالِيسِ (یا) الْحِلْمُ وَالْمُنَى أَخَوَانِ^۴

ترجمه: به طور قطع آرزوها سرمایه انسان‌های مفلس است (یا) رویاها و آرزوها برادرند.

^۱ - مضامین مشترک، ص ۶۷۵

^۲ - دوازده هزار مثل، ص ۸۸۸

^۳ - المحاوره، ص ۱۲۲

^۴ - خزینه الامثال، ص ۷۸

«پ»

پاش باران که پهنک

«میمکی دهچی بو مردن

موروی ده‌خه‌نه گه‌ردن»

«سه‌وه‌پی پاش گورگه»

«نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی

سنگدل این زودتر می‌خواستی، حالا چرا؟» (شهریار)

«چه سود آن‌گه که ماهی مرده باشد

که باز آید به جوی رفته آبی»

«بکوش آنکه پس از گفت وی جنگ نکنی

که نوشدارو بعد از اجل ندارد سود»

«در خانه کنون بستن چه سود است

که دزدش هرچه در خانه ربوده است»

«مشتی که پس از جنگ به یاد بیاید، باید بر سر خود کوفت.»

شَرُّ الرَّأْيِ الدَّبَرِيُّ^۱

ترجمه: بدترین تصمیم، تصمیمی است که وقتی کار از کار گذشته باشد، صادر شود.

پی‌او به خزم و دوست ده‌بی کۆله‌وار

ناقه‌لشی، هۆره له خۆی نه‌بی دار

«به به‌ردی دوزمن لیت بیته‌وه پۆست

نایه‌شی به‌قه‌ت گۆلی ده‌ستی دۆست» (مه‌لا غه‌فور)

«از دوستان دورنگم همیشه دل تنگ است

فدای شیوه آن دشمنی که یکرنگ است»

«من از بیگانگان دیگر ننالم

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد» (حافظ)

«خویش است که در پی شکست خویش است.»

الأقاربُ كَالْعَقَرِ. ترجمه: نزدیکان مانند کژدم‌ها هستند^۲

پی‌او‌ه‌تی به ئاوی هه‌مام ده‌کا

دلی ناسووتی به مالی خالی

گو له‌ی بایز ئا‌غاو شه‌ق له که‌ندالی (مه‌لا غه‌فور)

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۳۵۸

^۲ - خزينة الامثال، ص ۳۶

بی ئیزنی خاوه‌ن به‌خشین هه‌رامه

پیاوه‌تی له سه‌ر ئاوی هه‌مامه (مه‌لا غه‌فور)

«از کیسه خلیفه می‌بخشد.»

«خرج که از کیسه مهمان بود

حاتم طائی شدن آسان بود^۱»

جَدَحَ جُوین مِّن سَوِیقٍ غَیره^۲

ترجمه: جوین با آب دیگران خمیر درست کرده است.

احق الخیل بالرُّكنِ المَعَارِ^۳

ترجمه: شایسته‌ترین اسب برای دواندن، اسب عاریتی است.

پیت‌خۆشه‌ه‌بیت قه‌ت ده‌رنه‌که‌وئ

ه‌ه‌ببی که‌س مه‌لئ تو لی‌ره‌و له‌وئ (مه‌لا غه‌فور)

«هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد

بی گمان عیب تو پیش دیگران خواهد برد.»

«هر که بینای عیب خویشان است

طعنه بر عیب دیگران نزند.» (سعدی)

أَيُّ الرِّجَالِ الْمُهَذَّبِ^۱

^۱ -دهخدا، ج ۲، ص ۷۲۵

^۲ -فرائد الادب، ص ۹۷۶

^۳ -خزینة الامثال، ص ۱۲

ترجمه: کدامیک از مردان، پاکیزه از عیوب است.

لا تُعَدُّ الحَسَنَاءُ ذَمًّا^۲ ترجمه: زن زیباروی بی عیب و نکوهش نیست.

پیاو به پیری فیری پلاو خواردن بی پارو ده‌با بو لوتی

«پیری و هزار عیب.»

«پیری است و هزار عیب.»

«مار که پیر شد، قورباغه سوارش می‌شود.»

«چو شاهین باز ماند از پریدن

ز گنجشک لگد باید چشیدن»

«سگ تازی که آهو گیر گردد

بگیرد آهویش چو پیر گردد» (نظامی)

«غیب جوانی نپذیرفته‌اند

پیری و صد عیب، چنین گفته‌اند» (نظامی)

شَیْبٌ وَّ أَلْفُ عَيْبٍ^۳ ترجمه: پیری و هزار عیب.

پیره‌زن ده‌چی بو مردن، موری ده‌کا ده گه‌ردن

«کای کۆنه یاخوا ئاوری تی نه‌چی»

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۰

^۲ - فرائد الادب، ص ۹۹۹

^۳ - گنجینه الامثال، ص ۱۹۹

پیر به پیری بۆ دلداری نه چئ»

«یاخوا هیچ که سئ مائی نه شیۆئ

به پیری دلی بۆ کچان نه بزیۆئ»

«سر پیری و معرکه گیری.»

«عشق پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند.»

«ت»

تا ئیستا هه‌وت چیشته خه‌وی کردونه
«سه‌د کاروانی کردو گه‌پاوه»
«تا حالا خواب هشت پادشاه رو هم دیده.»

تا شیوت چه‌وره دینه ده‌ورته که‌س
باوک بی برا، ئامۆزا فره‌س (مه‌لا غه‌فور)
تا گندۆر، گندۆر بوو خزم له ده‌وره
گندۆر هاتنه برانی خزم هاتنه قرانی
«کاتی به‌خته‌وه‌ری و کامه‌رانی، دۆستان زۆپن
به‌لام کاتی کویره‌وه‌ری و چاره‌ره‌شی زۆپ که‌من»
«تا یول داری رفیقتم، عاشق بند کیفتم.»
«این دغل دوستان که می‌بینی
مگسانند دور شیرینی.» (سعدی)
«چو مال کا‌هد از مهر تو کا‌هند

زیانت بهر سود خویش خواهند» (سعدی)

إِنْ قُلَّ فَلَاخِلٌ يُصَاجِبُنِي^۱

ترجمه: اگر مال کم شود، پس هیچ دوستی هم نشینی ام نمی‌کند

تاریکی مانگ سهر له ئیواره دیاره

«شیوی خوش به‌بونی دیاره»

«ده‌لین پاییزی سهر وه‌شین چاکه»

گوایه زستانی خوش ده‌بی کاکه» (مه‌لا غه‌فور)

«سالی که نکوست از بهارش پیداست.»

«مشت نمونه خروار است.»

«یک کف گندم ز انباری ببین

فهم کن کان جمله باشد همچنین» (مثنوی)

یکفیک مِمَّا لَا تَرَى مَا قَدْ تَرَى^۲

ترجمه: آنچه را که می‌بینی تو را از آنچه نمی‌بینی بی‌نیاز می‌کند.

تازه هاتن کۆنه خه‌لاتن

«سوری دیت سه‌مای له بیر چۆوه»

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۸۲

^۲ - فرائد الادب، ص ۱۰۰۶

«نو که اومد به بازار کهنه میشه دل آزار»^۱

«خر که جو دید، کاه نمی خورد»^۲

«چو عشق نو کند دیدار در دل

کهن را گم شود بازار در دل»

الطَّرِيفُ خَفِيفٌ وَ التَّلِيدُ بَلِيدٌ^۳

ترجمه: نو دلچسب و کهنه خسته کننده است.

تێکوشین به هیوای جیرانی ئیشکه

«ئاو به دهستی خۆت نه یخۆیه وه تامی نییه»

«گۆشتی رانی خۆت نه ک منه تی قه ساب»

«هر که به امید همسایه نشست گرسنه می خوابد.»

«به غمخوارگی چون سر انگشت من

نخارد کس اندر جهان پشت من» (سعدی)

إِقْلَعْ شَوْكَكَ بِيَدِكَ ترجمه: خارت را با دست خودت بکن.

تێر ئاگای له برسی نییه

«سوار ئاگای له پیاده‌ی نییه»

^۱ - امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۸۴۱

^۲ - فرهنگ امثال، ص ۳۴۹

^۳ - جمهره الامثال، ج ۲، ص ۱۸

«نه‌گه ر قسه‌ی حه‌ق له‌من ده‌پرسی

تیر ئاگای نییه هه‌رگیز له‌برسی»

«سیر از گرسنه خبر ندارد و سوار از پیاده.»

«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها» (حافظ)

«خفته خبر ندارد سر به کنار جانان

کاین شب دراز باشد در چشم پاسبانان» (سعدی)

«تو را که دیده ز خواب و خمار باز نباشد

ریاضت من شب تا سحر نشسته چه دانی؟» (سعدی)

الشَّعْبَنُ يَفْتَسُ لِلجَائِعِ فَتًا بَطِيئًا

ترجمه: آدم سیر [لقمه را] برای آدم گرسنه به کندی ریز ریز (آماده)
می‌کند.

تیری له‌که‌وان ده‌ر چو ناگه‌ریتته‌وه

«قسه تا نه‌یجوی مه‌یهینه سه‌ر زار»

«قسه جوان بی‌چیژه، دوایه بی‌هاویژه»

«آب رفته به جوی باز نگرده.»

«امید نیست عمر گذشته باز آید.»

«بهتر آنست که غفلت نکنیم از آغاز

آب این رود به سرچشمه نمی گردد باز»

«نشاط جوانی ز پیران مجوی

که آب روان باز ناید به جوی» (سعدی)

الفائتُ لا یُسْتَدْرَکُ^۱ ترجمه: از دست رفته به دست نخواهد آمد.

^۱ - فرائد الادب، ص ۱۰۰۴

«ج»

جاری وایه هه‌لاتن ئازایه‌تیه

«فرار را بر قرار ترجیح دادن»

«چوبینی زبردست را زور دست

نه مردی بود پنجه خود شکست» (سعدی)

«چو خواهی جنگ آوری با کسی برستیز

کزوی گزیرت بود یا گریز»

۸. يُعْتَفَرُ فِي الْغُرُورَةِ مَا لَا يُعْتَفَرُ فِي غَيْرِهَا^۱

ترجمه: در ضرورت بخشیده می‌شود آنچه را در غیر آن بخشیده نمی-

شود.

^۱ - امثال و حکم، ج ۴، ص ۲۰۳.

جاریکت خواردم به سندات بی

دو جارت خواردم نۆشی گیانت بی (مه لا غه فور)

«اگر فرییم دادی شرمِت باد، دگر باره اگر فریب خوردم شرمم باد.»

«عاقِل دوبار فریب نمی خورد.»

«آدم یک بار پایش در چاله می رود.»

«هر کسی انگشت خود یک ره کند در زورفین.»

يُلْدَغُ الْمَرْءُ مِنْ جَحْرِ مُرَّتَيْنِ^۱

ترجمه: انسان از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود.

لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ^۲

ترجمه: مومن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی شود.

جاریک سینگ دهخوا و جاریک سینگ دهکوتی

هم له نالّ ده‌دا هم له بزماری

«با گرگ دنبه می خورد، با چوپان گریه می کند.»

^۱ - مجمع المثل، ج ۲، ص ۲۱۵.

^۲ - ریاض الصالحین نووی، حدیث ۱۸۳۴

«هم طبّال یزید است و هم علمدار حسین.»

«هم اسب شمر را نعل می‌کند، هم مشک حضرت عباس را می‌دوزد.»

«شب به نماز نافله، روز به کمین قافله.»

فَمُ يُسَبِّحُ وَيَدُّ تَذْيِخُ^۱

ترجمه: دهانی تسبیح می‌گوید و دستی ذبح می‌کند.

جوّگه له ده‌ریایه لیلّ ناکا

ئاوی ده‌ریا به زاری سه پیس نابئی

«آب دریا از دهان سگ کجا گردد پلید.»

«آیین به دیدن روی سیاه، سیاه نمی‌شود.»

«از لف سف سگ دریا نجس نشود.»

ساقیة لا تُعَكَّرُ بَحْرًا^۲ ترجمه: یک نهر دریا را گل آلود نمی‌کند.

جوّلا بی که‌فه‌ن ده‌مرئ

^۱ - همان، ج ۲، ص ۹۰.

^۲ - فرائد الادب، ص ۹۹۱.

هه‌ورگه‌پ به ئه‌شکه‌وله ت ئاو ده‌خواته‌وه

«کوزه گر از کوزه شکسته آب می خورد.»

«پای چراغ تاریک است.»

«کفش پینه‌دوز پاشنه ندارد.»

تیره روزی لازم طبع بلند افتاده است

پای خود را چون تواند روشن داشتن چراغ»

غمام اَرْضِ جَادَ آخَرین^۱

ترجمه: مانند ابری که بر سرزمین دیگران می بارد.

جیی مستی، پی‌لاقه‌یه

ده‌ست له دوژمنت وا بوه‌شینی

سیّوه تاله‌یان ده‌خه‌وی بیّنی

«جفا پیشه‌گان را بده سر به باد

ستم بر ستم پیشه عدل است و داد» (سعدی)

«کلوخ انداز را پاداش سنگ است.»

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۶۲.

«جواب‌های هوی است.»

«زدی ضربتی، ضربتی نوش کن.»

هذه بتلك و البادیءُ اَظْلَمُ^۱

ترجمه: این به آن در و آغاز کننده، ستمگر است.

^۱ - فرائد الادب، ص ۹۷۲.

«چ»

چ بچینی ئه‌وی ده درۆیه‌وه

«چاکه چاکه‌ی دینی»

«چ به ئاشکرا چ به نه‌هینی»

ده‌ی درویه‌وه هه‌رچی دایچینی» (مه‌لا غه‌فور)

«خه‌راپه بکه‌ی چاکه نابینی»

هه‌ر ئه‌وه ده‌دروی که دایده‌چینی»

«گر نکاری ندروی.»

«هرکس آن درۆد عاقبت کار که کشت.»

«از هر دست بدی از همون دست می‌گیری.»

«چو دشنام گویی دعا نشنوی»

بجز کشته خویش ندروی.»

«آنچه دی کشته‌ای می‌کنی امروز درو»

گندم از گندم بروید جو ز جو.»

«این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا» (مثنوی)

إِنَّكَ لَا تَجْنِي مِنَ الشُّوْكِ الْعِنَبِ^۱

ترجمه: بی‌گمان از خار انگور نمی‌چینی.

چاکه‌ی سهر به‌خو، سهر شکنی پیویه

چاکه‌ی سهر به‌خو، سهری پیاوی ده‌شکینی

«اودم ثواب کنم کباب شدم.»

«آمد زیر ابرویش را بردارد، چشمش را هم کور کرد.»

«شد غلامی که آب جوی آرد

آب جوی آمد و غلام ببرد» (سعدی)

رُبَّ طَلَبٍ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ^۲

ترجمه: چه بسا که خواهسته‌ای که به مصیبت و هلاکت منجر شد.

چاکه و پیاوه‌تی قهت ناچی له ناو

ون نابئی ئه‌گه‌ر بیخه‌یته ناو ئاو (مه‌لا غه‌فور)

هر چاکه بکه هه‌تا نه‌مردوی

هرچی بیچینی هر ئه‌وی ده‌دروی

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۵۲.

^۲ - فرائد الادب، ص ۹۹۸.

«تو نیکی می‌کن و در دجله انداز

که ایزد در بیابانت دهد باز.» (سعدی)

چرای مه‌زلوممان دایم بی‌نوره

ئاوی زالممان سهر به‌رو ژوره (مه‌لا غه‌فور)

همه‌موشت له ته‌نکی ده‌دپێ زولم له ئه‌ستوری

«نام خود از ظلم چرا بد کنم

ظلم کنم وای که بر خود کنم» (نظامی)

«ظلم ماری است هر که پروردش

اژدهایی شده فرو بردش»

«چراغ مفلسی نوری ندارد.»

«ظالم همیشه خانه خراب است.»

«ظلم امروز ظلمت فرداست.»

الظُّلْمُ مَرْتَعُهُ وَخَيْمٌ (یا) الْبَغْيُ آخِرُ مُدَّةِ الْقَوْمِ^۱

ترجمه: ستم چرا گاهی ناگوار است. (یا) ظلم و ستم پایان دوران

[حکومت] قوم است.

چۆله‌که به بالیکی نافری

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۱۲۶.

«به گولیک بهار نابئ»

«به گولیکی بهار نایه»

«چه‌پله به ده‌ستیک لی نادرئ»

«یک دست صدا ندارد.»

«آتش از آتیش گل می‌کند.»

«هرگاه دو دل یک شود، بشکند کوه را.»

«آنها دو نفر بودند همراه، ولی ما صد نفر بودیم تنها» (سعدی

هل يَنْهَضُ الْبَازِي بِغَيْرِ جَنَاحٍ^۱

ترجمه: آیا باز می‌تواند بدون بال به هوا بلند شود.

چکوله‌ترین کرده‌وهی ئینسان

له سه‌د قسه‌ی زلّ باشته‌ دیسان

«هه‌مو شتیک کوتنی ئاسانه بلام کرده‌وهی گرانه»

«سه‌د قسه و کاریک»

«سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی

به عمل کار برآید به سخندانی نیست»

«بزرگی سراسر به گفتار نیست

دوصد کرده چونیم کردار نیست.»

^۱ - لآلی الامثال، ص ۲۹۷

«هنرها سراسر به گفتار نیست

دو صد گفت چون نیم کردار نیست» (اسدی توسی)

الأفعالُ أبلغُ من الأقوالِ (یا) فضلُ القولِ على الفعلِ دَناءٌ^۱

ترجمه: اعمال رساتر از گفتار است (یا) برتری سخن بر عمل [نشانه]

پستی است.

چۆنم ببینی ئاوات ده بینم

دنیا بۆ دنیایه

تۆ چۆنی بۆ من منیش هەر وامه

دو دنیا دهسته‌واو یا دهسته‌وامه

«هر عملی را عکس‌العملی است.»

«کم‌گیری کم‌ت گیرم، نمرده ماتمت گیرم.»

چۆیه شاری کۆران ده‌ست بگره به چاوان

«له شاری کویران ده‌بی ده‌س به چاوت بگری»

«خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.»

«در شهر نی سواران باید سوار نی شد.»

إذا دخلتُ قريةً فاحلفِ بأهلِها^۱

^۱ - فرائد الادب، ص ۱۰۰۴

ترجمه: وقتی به آبادی ای وارد شدی به خدای آن آبادی قسم بخور
(خدای آنها را مقدس بشمار)

«خ»

خاله گیان هیستا ئه سب نه کراوه

آخور هه‌لبه‌ستن خیال پلاوه

«نه به داره نه به باره اسمش علی خدایاره»

خزم به ددان گوشتیش بخوا، ناشکینی ئیسقان

خزم گوشتیش بخوا ئیسکت ناشکینی

«چاقو دسته خودش را نمی برد.»

«کی تراشد تیغ دسته خویش را

رو به جراحی سپار این ریش را.» (مولوی)

لا یکذب الراید اهله

خوا تا کیوان نه‌بینی به‌فریان ناویتی

«خودا بال نادا به گامیشی»

«کاکه خوا ئیشی نابه‌جی ناکا

تا کیو نه‌بینی به‌فری تی‌ناکا» (بی‌که‌س)

«نه‌گه‌ر گورپه بۆر بالی لی بروی

ده‌نگی بلبلمان نایه‌ته به‌ر گوی»

«گه‌ر بورئ به‌که‌ر دوو شاخی گامیش

هیچ که‌س ناویرئ لیی بجیته پیش» (هه‌ژار)

«خلاق هر چه لایق.»

«خدا سرما را به قدر بالا پوش می‌دهد.»

«عاجز باشد که دست قوت یابد

برخیزد و دست عاجزان برتابد.» (سعدی)

«آن کس که توانگرت نمی‌گرداند

او مصلحت تو، از تو بهتر داند» (سعدی)

«گر به محروم اگر پر داشتی

تخم گنجشک از زمین برداشتی» (سعدی)

وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبْدِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ^۱

ترجمه: اگر خداوند روزی را برای بندگانش فراخ گرداند، بی‌گمان در

زمین سر به عصیان بر می‌دارند.

خودا ده‌رکیکی ده‌بستی سه‌تان ده‌کاته‌وه

^۱ - سوره شوری، آیه ۲۷.

«خدای ار به حکمت ببندد دری

گشاید به فضل و کرم دیگری» (سعدی)

«خدا گر ز حکمت ببندد دری

به رحمت گشاید در دیگری»

«از آن زمان که فکندند چراغ را بنیاد

دری نبست زمانه که دیگری نگشاد»

«هر یکی را عوض دهد هفتاد

گر دری بست بر تو ده بگشاد» (سنایی)

خودا تا سه‌ری دابئی رۆژیشی داوه

«سه‌ری بئی پۆزی ده‌ناو گۆر دایه»

«هر آن کس که دندان دهد، نان دهد.»

خۆم به خۆم کرد

«مریشک خۆل به‌سه‌رخۆی دا نه‌کا به‌که‌س به‌سه‌ری دانا‌کری»

«خۆم کردم به خۆم سه‌نگ بارانم که‌ن

ویل و ده‌ربه‌ده‌ر نیو شارانم که‌ن»

«ئه‌و تیره که ده‌رچوو له که‌وان کردی که‌وانه

لای دا له که‌وان بالی هه‌لۆی کرده نیشانه

وه‌ختیکی که دی تیری په‌پاویژ به په‌پی خۆی

ده‌یگوت هه‌موو که‌س خۆیه‌تی هۆی خێرو شه‌پی خۆی» (حه‌قیقی)
 «خودم کردم که لعنت بر خودم باد (خود کرده را تدبیر نیست)»
 «اگر چه دائم که نیک بد کردم»

چه توان کرد چونکه خود کردم»
 «اگر پرنیان است خود رشته‌ای
 و گر بار خار است خود کشته‌ای»
 گله از دست دیگران چه کنم

که آنچه کردم به دست خود کردم»
 «آتش به دو دست خویش بر خرمن خویش
 چون خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش» (ابوسعید ابوالخیر)
 يِدَاكَ اَوْكَتَا وَفُوكَ نَفَخَ^۱
 ترجمه: دستان‌ت دوخته و دهانت در آن دمیده است.

خۆی دینیتته حالێ جاوی
 «خود را به موش مردگی زدن.»
 «خود را به ما چنان که نبودی، نمودی
 افسوس، آنچنان که نمودی، نبودی»

^۱ - فرائد الادب، ص ۹۸۳.

خوی له بۆ راوچی ده‌کوژێ تاژی

تا که‌رێ نه‌بی عاقلێ ناژی (مه‌لا غه‌فور)

«ده‌بی یه‌ک بمری به‌ ناخۆشی

تا‌کو هیندیک بگه‌ن به‌ خۆشی»

«تا نمیرد یکی به‌ ناکامی

دیگری شاد‌کام ننشیند» (سعدی)

«مرگ خر بود سگ را عروسی»

نَعِیمُ الْکَلْبِ فِی بُوسِ أَهْلِهِ^۱

ترجمه: ناز و نعمتی سگ در بدبختی و سختی کسانش است.

خوییک بی‌گژی به‌ شیری

ته‌رکی نا‌کا به‌ پیری

بناغه‌ دانی وه‌ستا به‌ خواری

تاسه‌ر دیواری دروا به‌ خواری

تۆبه‌ی گورگی مه‌رگه‌

«خشت اول چون نه‌د معمار کج

تا ثریا می رود دیوار کج»

«خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود جز به‌ وقت مرگ از دست» (سعدی)

^۱-فرائد الادب، ص ۱۰۱۰.

«خوی بد همره است تا دم مرگ.»

«مار پوست می‌اندازد، خوی نمی‌اندازد.»

تَغْيِيرُ الْعَوَائِدِ صَعْبٌ^۱ ترجمه: تغییر عادت‌ها دشوار است.

خوینت هه‌لنه‌چی به گفتی به‌دکار

نهیننی دلت مه‌هینه سه‌رزار (هه‌ژار)

ئه‌گه‌ر زمان لئ گهرئ سهر سه‌لامه‌ته

«زبان بند کردن به صد قید و بند

بسی به ز گفتار نا سودمند» (امیر خسرو)

«سخن کم گفتن و اندیشه کردن

به از بسیار گویی پیشه کردن»

«در فتنه بستن زبان بستن است» (امیر خسرو)

خَيْرُ الْخِلَالِ حِفْظُ الْأَسَانِ^۲

ترجمه: بهترین خصلت‌ها، نگه داشتن زبان است.

خه‌تای من نییه نانه‌که‌م سویره

«بشکنه این دست که نمک نداره.»

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۸۷.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۴۲.

خه تی خوار له بن سه‌ری گای پیر دایه

«دود از کنده بر می خیزد.»

«آتش از چنار پوسیده بر می آید.»

«پیری نداری پیری بخر»

«آنچه در آینه ببند جوان

پیر اندر خشت ببند بیش از آن» (مولوی)

«جوان کینه را شاید و جنگ را

کهن پیر تدبیر و فرهنگ را» (اسدی)

جوانا سر متاب از پند پیران

که رای پیر از بخت جوان به» (حافظ)

رای الشیخ خیر من مشهد الغلام

ترجمه: پیرا به ملک پیران باشند.

نظر و اندیشه پیر از دیدن جوان بهتر باشد.

خه لکی مه‌دوینه به فیزو ده‌مار

مه‌گه‌ر له لووتی فیل که‌وتوویه خوار

به که‌مگری گه‌وره گه‌وره‌یه

ئاوی ناگاتی زه‌وی گۆر نه‌بی

کئی به لووت به‌رزی ده‌گاته به‌رزی

هەر داری به‌ردار لکی شۆر ده‌بی

«مگر از دماغ فیل افتادی اینقدر افاده می‌دهی.»

«خودپسندی جان من، برهان نادانی بود»

«خودپسندی مکن که اهل هنر

کم پسندند خودپسندان را» (فیضی)

«تواضع سر رفعت افزایش

تکبر به خاک اندر اندازد»

«هرکه بیهوده گردن افرازد

خویشتن را به گردن اندازد»

«هرکه ننشیند به جای خویشتن

افتد و بیند سزای خویشتن»

«د»

دار هۆره‌ی له خۆی نه‌بێ ناقه‌لشی
«پیاو به خزم و دۆست ده‌بێ کۆله‌وار
ناقه‌لشی، هۆره له خۆی نه‌بێ دار» (مه‌لا غه‌فور)
«یک جفا از خویش و از یار و تبار
در گرانی است چون سیصد دینار» (مثنوی)
«فریادمردمان همه از دست دشمن است
فریاد سعدی از دل نامهربان دوست»
«همه ترسند از اغیار و من از یار می‌ترسم»
«چون دوست دشمن است، شکایت کجا برم»
ضَرْبِ الْحَبِيبِ أَوْجَحُ^۱ ترجمه: زخم دوست دردناک تر است.

^۱ - گنجینه امثال، ص ۲۰۰.

دارِ و به‌رد به گوئیّه

«دیوار موش داره موشم گوش داره.»

«لب مگشا گرچه در او نوش‌ه‌است

کز پس دیواری بسی گوش‌ه‌است»^۱

إِذَا تَكَلَّمْتَ بَلِيلَ فَاحْفِضْ، وَ إِذَا تَكَلَّمْتَ نَهَاراً فَانْفُضْ^۲

ترجمه: هرگاه شب سخن گفتی [صدایت را] پایین بیاور، و هرگاه روز سخن گفتی، به اطرافت نگاه کن.

داریک که به‌ری زۆرتره سهر به ژیرتره

«فروتن بود هوشمند گزین

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین» (سعدی)

«افتادگی آموز اگر طالب فیضی

هرگز نخورد آب زمینی که بلند است» (پوریای ولی)

الْأَرْضُ الْوَاطِئَةُ تَشْرَبُ مَاءَ هَا وَ مَاءَ غَيْرِ هَا^۳

ترجمه: زمین پست [هم] آب خودش را می نوشد و [هم] آب زمین

دیگر را

^۱ - دوازده هزار مثل، ص ۵۵۷.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۷۸.

^۳ - فرائد الادب، ص ۹۷۱.

دره‌نگ بگه‌یهی، نه وک قه‌ت نه‌گه‌یهی

«شه‌یتان په‌له‌ی کرد چاو‌یکی کو‌یر بو

«دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است.»

«ای که مشتاق منزلی مشتاق، پند من کار بند و صبر آموز.»

«رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.» (سعدی)

«کم بخور و همیشه بخور.»

«اسب تازی دو تک رود بشتاب

شتر آهسته می‌رود شب و روز» (سعدی)

«رهرو آنست که آهسته و پیوسته رود

رهرو آن نیست که گهی تند و گهی خسته رود»

رُبَّ أَكْلَةٍ تَمْنَعُ أَكْلَاتٍ^۱

ترجمه: چه بسا لقمه‌ای که از لقمه‌های دیگر باز دارد. زیرا ممکن است

همان یک لقمه انسان را بیمار کند و مانع خوردن غذاهای دیگر شود.

دزان له دزانیان دزی، ئه‌رزو ئاسمان ده‌له‌رزی

دزی له قه‌لی ناکرئ

«چو دزدان زهم باک دارند و بیم

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۹۶

رود در میان کاروانی سلیم» (سعدی)

«دزدی‌ست شراره را زخارا دزدد»

نور را از قمر و بیضه ز بیضا دزدد»

«چو دزدان به هم افتند کالا ظاهر شود.»

«خوشا دزدی که از دزدی بدزدد.»

«دزدی که به دزد بزند، شاه دزد است.»

إِذَا تَخَاصَمَ اللُّصْنِ ظَهَرَ الْمَسْرُوقُ^۱

ترجمه: وقتی دو دزد با هم در افتند، کالای دزدیده شده پیدا شود.

دزی خومالی له گرتن نایه

«دزی نیومال ناگیریت»

«بیگانه دزد را به کمین می‌توان گرفت»

نتوان رهید ز آفت دزدی که آشناست»

چاره بیگانه مردم سهل باشد، چاره چیست

چون ز خویشم سر برآرد از گریبان دشمنی» (ادیب پیشاوری)

«من از بیگانگان دیگر ننالم»

که با من هر چه کرد آن آشنا کرد» (حافظ)

^۱ - امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۶۶۱

«شکایت از که کنم؟ خانگی است غمازم.» (حافظ)

«از دشمن خانه چون توان رست.»

و ظَلُمُ ذَوِي الْقُرْبَى أَشَدُّ مُضَاضَةً

عَلَى الْمَرْءِ مِنْ وَقَعِ الْحُسَامِ الْمُهَنْدِ^۱

ترجمه: ستم خویشاوندان بر انسان سوزناک‌تر از ضربه شمشیر هندی است.

دۆ و دۆشاوی لیک داوه

«شیر تو شیر شدن.»

إِخْتَلَطَ الْحَابِلُ بِالنَّابِلِ (یا) اِخْتَلَطَ الْخَاثِرُ بِالزُّبَادِ^۲

ترجمه: دام گذار و تیر انداز به هم آمیختند (یا) سر شیر و کف شیر به هم آمیختند

دوور کوژی، نیزیک خه‌سار

«له دوره‌وه دَلّ ده‌روا و له نیزیکه‌وه هۆش»

«به چشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید.»

«از دور دل می‌برد و از نزدیک زهره او.»

^۱ - المبانی، ج ۱، ص ۶۵.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۴۰.

«آواز دهل شنیدن از دور خوش است.»

«باشد از دور خوش به گوش مجاز

از من آوازه از دهل آواز»

أَنْ تَسْمَعَ بِالْمُعِيدِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ^۱

ترجمه: از «معیدی» بشنوی بهتر است از اینکه او را ببینی.

دووروو هه‌روایه پیشه‌و په‌فتاری

هه‌م له نال ئه‌دا هه‌م له بزماری

«با گرگ دنبه می خورد، با چوپان گریه می کند.»^۲

«شب به نماز نافله، روز به کمین قافله.»^۳

«شریک دزد و رفیق قافله.»

«گاهی نوبت تیغ است و گاهی نوبت ساغر.»

«هم آتش معاویه را می خورد، هم پشت سر علی نماز می خواند.»^۴

«هم طبّال یزید است و هم علمدار حسین.»^۵

^۱ - جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۲۶۶.

^۲ - امثال و حکم، ج ۱، ص ۳۶۶.

^۳ - دوازده هزار مثل، ص ۶۶۲.

^۴ - امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۹۸۵.

^۵ - دوازده هزار مثل، ص ۱۰۳۴.

فَمِ يُسَبِّحُ وَيَدُّ تَذْبِیحُ^۱

ترجمه: دهانی تسبیح می‌گوید و دستی ذبح می‌کند

دوست نه و که‌سه‌یه بت گریه‌نیت، دوژمن نه‌وهیه بت لاوینیت

«آنکه عیب تو گفت یار تو اوست

و آنکه پوشیده داشت مار تو اوست»

«دوست آن است که معایب دوست

همچو آینه روبرو گوید»^۲

«از صحبت دوستی برنجم

کاخلاق بدم حسن نماید

کو دشمنی شوخ چشم ناپاک

تا عیب مرا به من نماید»^۳

عیب هنر و کمال ببند

خارم گل و یاسمن نماید» (سعدی)

شَرُّ إِخْوَانِكَ مَنْ لَا تُعَاتِبُ^۴

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۹۰

^۲ - دهخدا، ج ۲، ص ۸۳۴

^۳ - گلستان سعدی، باب ۴، حکایت ۱۲

^۴ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۳۷۳

ترجمه: بدترین برادرانت کسی است که او را سرزنش نمی‌کنی

دۆستی خۆت قه‌در بگره دوژمنی خۆت به هیند بگره

پیزی دۆستانت زۆر لابی جوانه

قته دوژمنیشت به‌که م مه‌زانه»

«آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا» (حافظ)

«دشمن اگر چه بود خوار و خرد

مر او را بنادان نباید شمرد» (فردوسی)

«دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند

نشاید که به یک دم بیازارند» (سعدی)

«دشمن خرد بلایی است بزرگ

غفلت از آن هست خطایی سترگ» (نظامی)

«دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.»

«دشمن اگر پشه است فیل بشمارش.»

آخ الأکفاء و داهن الأعداء^۱

ترجمه: با همتایان برادری کن و با دشمنان مدارا.

^۱ - همان، ج ۱، ص ۹۴

دۆستت نه زان بئ له بهری هه‌ئێ

«رۆوره‌شی له‌دوه‌ ماچی مه‌نجه‌ئێ»

«دوژمنی زانا ده‌تکا سه‌ربه‌ند

دۆسی بئ شعور هه‌ر ده‌تکا به‌ په‌ند» (مه‌لا غه‌فور)

«دشمن دانا که غم جان بود

بهتر از آن دوست که نادان بود» (نظامی)

«صحبت ابلهان چون دیگ تهی است

از درون خالی از برون سیاهی است» (سنایی)

«دوستی با مردم دانا نکوست

دشمن دانا به از نادان دوست» (مولوی)

«دوست بی خرد از دشمن بخرد بدتر بود.» (عنصر المعانی)

«دوست بی هنر مدار که از دوست بی هنر فلاح نیاید» (عنصر المعانی)

دوو شت ناسکی عه‌قلی ئینسانه

ئینسان که جیگه‌ی سه‌هوو نیسیانه

«وتن بئ جیگاوه‌وتن به‌جئ

به‌وتن کارمان ئه‌بی جئ به‌جئ»

«دو چیز مایه طیره عقل است

گفتن به وقت خاموشی، خاموشی به وقت گفتن» (سعدی)

دو چیز طیره‌ی عقل است: دم فرو بستن، به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی (دیاچه گلستان)

دووشنت ناگرن قه‌رار

ئاوی بیژینگ و سه‌بری ئه‌وین دار

«چو سیلاب ریزان در کوهسار

نگیرد همی در بلندی قرار» (سعدی)

«قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال» (سعدی)

«به سرو گفت کسی میوه‌ای نمی‌آری؟

جواب داد که آزادگان تهی دستند» (سعدی)

لَا تُنْكَرِ عَطْلَ الْكَرِيمِ مِنَ الْغِنَى

فَالشَّيْلُ حَرْبٌ لِلْمَكَانِ الْعَالِي^۱

ترجمه: بی نصیب شدن بخشنده را از ثروت فراموش نکن، زیرا سیل با جای بلند در ستیز است.

دوینا زۆری پیناوی، چاو وه چاوی ده‌که‌وی

«دوینا هر شه‌وو پۆژیک نییه.»

^۱ - مضامین مشترک، ص ۲۴۱

«کوه به کوه نمی رسد آدم به آدم می رسد.»

دلان ناگایان له دلانه

با له یه‌مه‌ن بی و دلت له‌لام بی

نه‌ک به دل دور و هه‌ر له‌په‌نام بی

«گر در یمنی چو با منی پیش منی

گر پیش منی چو بی منی در یمنی^۱»

«دل را به دل رهی است در این گنبد سپهر

از سوی کینه، کینه و از سوی مهر، مهر.»

«دل به دل راه دارد.»

و إن كانت الأجسامُ مِنَّا تَبَاعَدَتْ فَإِنَّ الْمَدَى بَيْنَ الْقُوبِ قَرِيبٌ^۲

ترجمه: هر چند جسم‌ها از ما دورند [ولی] فاصله میان قلب‌ها نزدیک است.

القلبُ یهدی إلى القلبِ ترجمه: دل به دل راه می یابد.

ده‌رگای خه‌لکی بته‌قیینی، خه‌لکیش ده‌رگات ده‌ته‌قیینی

له ده‌رکه‌ی خه‌لکی ده‌ی له ده‌رکه‌ت ده‌ده‌ن

^۱ - امثال حکم، ج ۳، ص ۱۲۹۲

^۲ - فرهنگ اصطلاحات، ص ۱۷۶

«جیی مستی پی‌لاقه‌یه.»

«جوابی ته‌حای په‌حایه.»

«چ بچینی ده‌یدرویه‌وه.»

«جواب‌های هوی است.»

«هرچه عوض دارد گله ندارد.»

«زدی ضربتی ضربتی نوش کن.»

«کلوخ انداز را پاداش سنگ است.»

«از هر دستی که بدهی از همون دست می‌گیری.»

«چو بد کردی مباحش ایمن ز آفت.»

«محتسب خم شکست و من سر او.» (سعدی)

«درازی شهین خانم به پهنای مهین خانم در.»

«چو دشنام گویی دعا نشنوی

بجز کشته خویشتن ندروی.» (بوستان سعدی)

«هرچه کنی به خود کنی

گر همی نیک و بد کنی.»

«جفا پیشگان را بده سر به باد

ستم بر ستم پیشه عدل است و داد» (بوستان سعدی)

هذه بتلك و البادیءُ أظلم^۱

ترجمه: این به آن در و آغاز کننده، ستمگرتر است.

دهستیک به تهنی ته‌قی نایه

«به دهستیک ناتوانی دوو شوتیان هه‌لگری»

«به تهنیا دهستی، چه‌پله ناته‌قی

مه‌یکه به گالته و ده‌مه‌ته‌قی»

«به دو‌که‌س ده‌کری خراپه و چاکه

چه‌پله به دهستیک لی نادری کاکه»

«یک دست به تنهایی صدا نداره.»

«دست خدا با جماعت است.»

«آب به آب می‌خورد زور بر می‌دارد.»

«دستت از دست من جدا نبود

زانکه یک دست را صدا نبود»

اليد الواحدَةُ لا تُصَفِّقُ^۲ ترجمه: یک دست صدا نمی‌دهد.

دهستی ماندو له سهر زگی تییره

له‌سهر زگی تییر دهستی ماندووه

^۱ - فرائد الادب، ص ۹۷۲.

^۲ - المحاوره، ص ۸۲.

مروچی ته‌مبه‌ل وه‌کو مردووه

«مکسبی کن، یاری یاری بکن دست دادستت خدا کاری بکن.»

(مولوی)

«ز نیرو بود مرد را راستی

ز سستی کژی زاید و کاستی»

ده شهری دا هه‌لوی دابه‌ش ناکه‌ن

«تو دعوا حلوا خیرات نمی‌کنند.»

ده‌رزی ده چاوی خه‌لک دا ده‌بینی، به‌لام گاسنی ده چاوی خوئی دا

نابینی

«خار را در چشم دیگران می‌بیند، تیر را در چشم خود نمی‌بیند.»

ده گه‌ل گورگی گوشتی ده‌خوات

و ده‌گه‌ل مه‌پئی شینی ده‌کات

«با گرگ دنبه می‌خورد با چوپان گریه می‌کند.»

«شریک دزد و رفیق قابله.»

«با رمال رمال است، با شاعر شاعر، با هر دو هیچ‌کدام.»

يُهَبُّ مَعَ كُلِّ رِيحٍ^۱ ترجمه: با [وزش] هر بادی به وزش در می‌آید

^۱ - گنجینه ادب، ص ۹۴

ده گوئی گای دا نوستووه

«دنیا را آب ببرد او را خواب می بره.»

سِیلَ بهِ وَ هَوَ لَا یَدْرِی^۱

ترجمه: سیل او را برده است، درحالی که او خودش نمی‌داند.

دهنگی ده‌هول له دووره‌وه خۆشه

«آواز دهول از دور خوش است.»

«از دور دل می‌برد و از نزدیک زهره او.»

دلی نایه گووی بکا ده‌لّی برسیم ده‌بی

«هه‌رزن له دهستی نارپژی.»

«سگ در خانه‌اش نازی می‌شود»

«آب از ناخنش نمی‌چکد.»

«نم پس نمی‌دهد.» «ناخن خشک است.»

ما فی الحَجَرِ مَبْعِیْ (یا) ما فی یَسْنَا مَهَا هُنَانَةُ^۲

^۱ - مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۳۴۲.

^۲ - فرائد‌الادب، ص ۹۷۹.

ترجمه: در سنگ جایی برای طلب و خواستن نیست، (یا) در کوهانش
پیه و چربی نیست.

دیومه رۆژوووان بخوات

ئەمما نەم دیوێ تۆیژان بکات
«روزه خوردنش را دیدم، نماز خواندنش را ندیدم.»
(هنگامی گفته می شود که بخواهند بی مبالاتی شخصی را گوشزد
کنند)^۱

«روزه بی نماز، عروس بی جهاز، قورمه بی پیاز.»

دیاری شوان ئالە کۆکە

«به کوردی پیت دەلیم لیم مه‌گره ئیراد
دیاری شوانه ویلە ئالە کۆکە» (هه‌ژار)
«پا را به اندازه گلیم دراز کردن.»
«برگ سبزی است تحفه درویش»
«آب دریا را اگر نتوان کشید
هم بقدر تشنگی باید چشید»

^۱ - فرهنگ امثال، ص ۵۸۰.

«که گر مراد نیاییم هم به قدر وسع بکوشیم.»

ما لا يُدرک کُلُّه لا یُترک کُلُّه^۱

ترجمه: چیزی که همه آن بدست نیاید، همه آن [نیز] رها نمی شود.

^۱ - مضامین مشترک، ص ۶۶۳.

«ر»

پوی بدهیه‌ی ئاسته‌ریشی دهوئ

«چو با سفله گوی به لطف و خوشی

فزون گرددش کبر و گردنکشی» (سعدی)

«خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی

به دولت تو، کنه می کند به انبازی» (سعدی)

«سفله را قدرت مده چنان که مستولی شود

گرگ را چندان که دندان تیزتر خونریزتر» (سعدی)

«به بدهکار روی بدهی، طلبکار می شود.»

«گدا را گفتند خوش آمد، تو بره‌اش را کشید و پیش آمد.»

إِذَا أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكَتْهُ^۱ وَ إِن أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْيَتِيمَ تَمَرَّدَا^۱

^۱ - دیوان متنبی، ج ۱، ص ۳۰۷

ترجمه: هرگاه انسان بزرگوار را بزرگوار داری، صاحب دل او می‌شوی
و اگر فرومایه را گرامی داری سرکشی کند.

په‌نگم ببینه و مه‌پرسه حال‌م

«په‌نگ زه‌ردی خه‌زان خه‌تای پاییزه‌ن

ره‌نگ زه‌ردی‌یه‌که‌ی من دووری ئازیزه‌ن»

«په‌نگم له پوو نه‌ماوه

ئه‌وه‌نه سزام کیشاوه»^۱

«رنگ رخساره خبر دهد از سَر درون.»

«رنگ زردم را ببین احوال زارم را پیرس»^۲.

يُخْبِرُ عَنْ مَجْهُولِهِ مَرَّآ تَهُ^۳

ترجمه: آینه اش [ظاهرش] از ناشناخته‌اش [باطنش] خبر می‌دهد.

طَرَفُ الْفَتَى يُخْبِرُ عَنْ جَنَانِهِ^۴ ترجمه: نگاه جوان از درونش خبر می‌دهد

رئوی به ته‌نیا له کون نه‌ده‌چوو

^۱ - که‌له‌پوری کوردی، ص ۸۴.

^۲ - امثال الحکم

^۳ - خزینه الامثال، ص ۲۱۰

^۴ - مجمع الامثال، ص ۴۳۶

هه‌ژگه‌لیکی‌شی ده‌کیشا له دوو (مه‌لا غه‌فور)

ریوی بۆخۆی ده‌کونی وه‌نه‌ده‌چوو

قانگه‌لۆشکه‌شی به‌دووی خۆیدا ده‌کیشا

«ریوی ده‌کونی‌دا جیی نه‌ده‌بو قانگلۆشکی وه‌دووی خۆی ده‌دا.»

«موش تو سوراخ نمی رفت جارو به دماش می بست.»

ریوی ده‌می نه‌ده‌گه‌یشته‌ قۆره‌ی ده‌یگوت ناخوم ترشه

«هیشۆتری به‌داره‌وه، ریوی ده‌یدی له‌ خواره‌وه، ده‌یزانی ده‌می

نایگاتی، ئاره‌زو تریی ناداتی، پی‌هه‌لچونیشی بۆی ناکری، ده‌یگوت: زۆر

ترشه‌ ناخوری.» (هه‌ژار)

«گره‌ دستش به‌ گوشت نمی رسید می گفت: پف پف بو می‌ده.»

«پیرزنه‌ دستش به‌ گوجه‌ نمی‌رسید می‌گفت: ترشی به‌ من نمی‌سازه.»

ره‌فیقی نا ئه‌هل مه‌که‌ و دۆستی بیگانه، ئه‌ تکا به‌ تانه

ره‌فیقی قه‌لی دندووکی به‌ گووه

«رفاقت با نا‌اهلان باعث رسوایی ات می‌شود.»

«پسر نوح با بدان بنشست

خاندان نبوتش گم شد»

«سگ اصحاب کهف روزی چند

پی نیکان گرفت مردم شد» (سعدی)

«ز»

زامی تیر له له‌شدایه زامی وتار له گیان
«گۆشته‌زون دینێ برینی خه‌نجه‌ر
ته‌شه‌ر زامی دل ده‌کا دیوه‌وده‌ر» (مه‌لا غه‌فور)
برینی خه‌نجه‌ر چا ده‌بیته‌وه
به‌لام هی زمان هه‌ر ده‌کولیتته‌وه

زانا ئه‌شێ هه‌ر بۆی بدرکیینی
که‌ریش نه‌قیزه‌ی تی بوه‌ژینی (مه‌لا غه‌فور)

زگی برسی ئیمانی نیه
ئه‌وه‌ی له‌ ئاوی شه‌وویی ده‌پرسی
ئیمانی نه‌ما به‌ زگی برسی
«با گرسنگی قوت پره‌یز نماند

افلاس، عنان از کف تقوی بستاند» (سعدی)

«چون سگ درنده گوشت یافت، نپرسد

کاین شتر صالح است یا خر دجال» (سعدی)

«ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان

عقل باور نکند: کز رمضان اندیشد» (سعدی)

«آنچه شیران را کند روبه مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج» (مولوی)

«از معده خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت زاید.»

(سعدی)

الْخَلَّةُ تَدْعُو إِلَى السَّلَّةِ^۱

ترجمه: فقر و نداری [انسان] را به دزدی می کشاند.

زهره‌ر له نیوه‌ی بگه‌ریتته‌وه

زوتر قه‌ره‌بووی بۆ ده‌کریتته‌وه (مه‌لا غه‌فور)

زهره‌ر له نیوه‌ش را بگه‌ریتته‌وه چاکه

جای شکرش باقی ست (هر چه از ضرر برگردد منفعت است)

وَيْلٌ أَهْوَنُ مِنْ وَيْلَيْنِ^۲

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۴۱

^۲ - همان، ج ۲، ص ۳۷۰

ترجمه: [تحمل] یک مصیبت آسان‌تر از دو مصیبت است.

زور کوتن بایی نادا به قسه

ئەو کەسە ی حەرفیکی بەسە

بۆو کەسە ی کەسە

قسه یی بەسە

نەرمی تی ناگا سپلە ی بی ئەمەگ

دەبی نەرمی کە ی بە زۆری کوتەک (هه‌ژار)

«نادان به کوتهک حالی ده‌بی، دانا به ئیشارهت.»

«تلقین درس اهل نظر یک اشارت است.»

«آن کس است اهل بشارت که اشارت داند.»

«تا نباشد چوب تر

فرمان نبرد گاو و خر»

«گنه کرده را پند پیش آورم

چو دیگر کند بند پیش آورم»

العَبْدُ يُقَرِّعُ بِالْعَصَا وَالْحُرُّ تَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ^۱

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۹.

ترجمه: برده با عصا (چوب) کتک می‌خورد و آزاده اشاره‌ای او را کفایت می‌کند.

زه‌خمی زوانی تیژو زه‌هراوی

هه‌روا به سوویه هه‌تاکوو ماوی^۱

زه‌خمی شمشیرو خه‌نجر و نه‌شته‌ر

زوو خوڤ ئه‌بیت و پیسی دیته سهر

زه‌خمی شمشیر و نیزه سه‌هله، زوو خوڤ ئه‌بیتو

زه‌خمی نه‌شته‌ری زووان هه‌رگیز خوڤ نابیتو

«ئاوری دیزه‌ی داره، ئاوری به‌نده‌ی زاره»

«آنچه زخم زبان کند با مرد

زخم شمشیر جان ستان نکند»^۲

«ز زخم سنان بیش زخم زبان

که این تن کند خسته و آن روان»^۳

«زخم کان از زبان یاران است

^۱ - که له پوری کوردی، ص ۹۰

^۲ - فرهنگ امثال، ص ۲۰۶

^۳ - امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۹۰۶

بدتر از زخم تیر باران است^۱»

طَعْنُ اللِّسَانِ أَنْفَذُ مِنْ طَعْنِ السِّنَانِ. (یا) طعن اللسانِ كَوْخَزِ السِّنَانِ^۲

ترجمه: زخم زبان از زخم نیزه کاری‌تر است. (یا) زخم زبان چون

زخم نیزه است.

^۱ - فرهنگ امثال، ص ۲۰۶

^۲ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۳۳

«ژ»

ژن و پیاو که له یهک پازی بن و ته‌لّاقیان نه‌بی ئه‌لّین.
 شه‌پکه‌ر ده‌ستی هه‌لگرتوو به‌پیانکه‌ر پاناوه‌ستی
 من رازی و تو رازی

دارئ به قنگی قازی

«زن راضی، مرد راضی، گور پدر قازی.»

رضی الخصمان وأبی القاضی^۱

ترجمه: طرفین دعوا راضی شدند، قاضی دست بردار نیست.

ژنی خراب توّقی له‌عنه‌ته، ده‌چئ ده‌ئستوژ پیاوی یه‌وه

ژنی خه‌راپ توّقی له‌عنه‌ته

له‌و ماله‌ دا کئ پوی خووش ده‌بینئ

نزمه ده‌نگی پیاو، ژن ده‌نگ هه‌ل‌دینئ

«زن بد در سرای مرد نکو

^۱ - خزینة الامثال، ص ۹۵.

هم در این عالم است دوزخ او» (سعدی)

«درِ خرمی بر سرایی ببند

که بانگ زن از وی برآید بلند» (سعدی)

«چه خیری بیاید از آن خاندان

که بانگ خروس آید از ماکیان» (سعدی)

اذا صاحتِ الدَّجَاجَةُ صِيَاخَ الدَّيْكِ فَلْتُذَبِّحْ^۱

ترجمه: هرگاه مرغ مانند خروس بانگ بر آورد، پس باید ذبح شود.

ژنی پیرو پیاوی جوان

ئوخه‌ی ئوخه‌یه و گیان گیان

پیاوی پیر و ژنی جوان

قوزلقورته و سیاسنان^۲

«زن جوان را تیری در پهلو نشیند بهتر که پیری.» (سعدی)

«زن جوان و مرد پیر سبد بیار بچه (جوجه) بگیر!»

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۷۹

^۲ - که له پوری کوردی، ص ۶۴

«س»

سوال‌کەر پێ خواسن، پارچه فروش بێ‌کراس

«پینه‌چی هه‌میشه که‌وشی خوی دراوه.»

هه‌ورگه‌پ به ئه‌شکه‌وله‌ت ئاو ده‌خواته‌وه

«کوزه‌گر از کوزه شکسته آب می‌خورد.»

«کفش پینه دوز پاشنه ندارد.»

«تیره بختی لازم طبع بلند افتاده است

پای خود را چون تواند داشتن روشن چراغ؟» (صائب تبریزی)

إِبْنُ الْإِسْكَافِ حَفِيَّانُ وَ ابْنُ الْحَائِكِ غُرِيَّانُ^۱

ترجمه: فرزند کفش دوز، پا برهنه و فرزند بافنده، برهنه است.

غَمَامُ أَرْضِ جَادٍ آخِرِينَ^۲

ترجمه: مانند ابری که بر سرزمین دیگران می بارد.

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۷۱.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۶۲.

سوار تا هه‌ل نه‌دیری نابی به سوار

«تا به آب نرنی شناگر نمی‌شوی.»

«هرکه از خطر بیره‌یزد، خطیر نگرده.»

«شکست مقدمه پیروزی است.»

«از خطر خیزد خطر، زیرا که سود ده چهل

برنبندد، گر بترسد از خطر بازرگان»^۱ (کلیله و دمنه)

«مهمتری گر به کام شیر در است

شو خطر کن ز کام شیر بجوی

یا بزرگی و عز و نعمت و جاه

یا چو مردانت مرگ رویاروی»^۲ (حفظله باد عیسی)

سه‌رم بشکینه به‌لام دلم مه‌شکینه

«سرم را بشکن اما دلم را نشکن.»

«تا توانی دلی به دست آور، دل شکستن هنر نیست.»

«رویم را زمین نینداز.»

«دلم را غنچه کن گر می‌توانی.»

^۱ - مضامین مشترک، ص ۶۸۴.

^۲ - فرهنگ امثال، ص ۳۷۳.

سهرم له ئاشی سپی نه‌کردووه

سهرم به ئاردی سپی نه‌بووه

«این موها را تو آسیاب سفید نکردم.»

«موی سپیدم را فلکم رایگان نداد

این رشته را به نقد جوانی خریده‌ام» (سعدی)

سهری بئی پۆژی له ژێر خاک دایه

«تا خوا سهری دابی، رۆژیش هه‌ر ئه‌دات.»

«خه‌فه‌ت مه‌خو بۆ روزی

ئه‌گه‌ر مایه‌تو تا سوزی»

«خوا بۆت ئه‌نی‌ری روزی

له‌ ته‌رو وشک و سه‌وزی»^۱

«غم روزی نخور تا روز ماند

که خود روزی رسان روزی رساند»^۲

«اکبر نه‌دهد، خدای اکبر ده‌ده.»

«احمد نباشد یار من، خدا بسازد کار من.»

الرزق علی الله^۳ ترجمه: روزی در دست خداست.

^۱ - که له پوری کوردی، ص ۴۳

^۲ - ده‌خدا، ج ۱، ص ۲۴۹

^۳ - همان، ج ۱، ص ۲۴۹

سه‌ری داری هه‌لینی سه‌ی دز دیاره

دارئ پاوه‌شیننی سه‌ی دز دیاره

«چوب را که برداری، گربه دزد می‌گریزد.»

«پنبه دزد، دست به ریشش می‌کشد.»

«ابتر را که در آتش بگذارند، آقا دزد حساب کارش را می‌کند.»

الخائنُ خائف^۱ ترجمه: خیانتکار ترسو است.

^۱ - خزینة الامثال، ص ۸۰.

«ش»

شتی چاک ده‌بی پەسه‌نی چاک بی

له ماینی قۆتپ ئەسپی شتی نابئی

ئەگەر باب دەهولچی بی، مناله‌کانیش هەڵپەرکه کەر ئەبن.

«گیا له سەر پنچی خۆی شین ده‌بی.»

«از مار نراید جز مار بچه.»

«از مردم بد اصل نخیزد هنر نیک.»

«از آشیانه غراب طاووس نبرد.»

«علف از ریشه سبز می‌شود.»

«تره به تخمش می‌ره، حسنی به باباش.»

إِنَّ هَذَا السَّبِيلَ مِنْ ذَاكَ الْأَسَدِ^۱

ترجمه: بی‌گمان این بچه شیر از آن شیر است.

^۱ - فرائد الادب، ص ۹۹۳.

شوین کلاوی خوار مه‌که‌وه خاله

فهرز له‌وئی بی سوننه ت به‌تاله (مه‌لا غه‌فور)

«تا مال بیهه‌وئی له مزگه‌وت حه‌رامه.»

«اگر دانی نان دادن ثواب است

تو خود می‌خور که بغدادت خراب است»

«چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.»

بعدَ نفسیکَ عزُّ صدیقک^۱ ترجمه: عزیز داشتن دوست بعد از خودت.

شهرعی ماری به داری

«هرکجا داغ بایدت فرمود

چو مرهم نهی ندارد سود»

«بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می

علاج کی کنمت آخرُ الدَّواءِ الکی» (حافظ)

«تیغ سزد هر که را درک سخن نمی‌کند.»

آخرُ الدَّواءِ الکی^۲

شهری خۆترین مه‌که

ده‌سه‌لات نه‌بوو به حه‌ریفی دایک ده‌لئی خاله

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۸۵.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۱۶۸، ص ۳۲۲.

«چو نداری ناخن درنده تیز

باددان آن به که کم گیری ستیز» (سعدی)

«چو بینی ز بردست را زور دست

نه مردی بود پنجه خود شکست» (سعدی)

«هرکه با پولاد بازو پنجه کرد

ساعد مسکین خود را رنجه کرد» (سعدی)

«قوت پشه نداری چنگ با پیلان مزن همدل مورینه‌ای پیشانی شیران

مخار»

«پنجه نهان کن چو به شیران رسی.»

ظُفْرُهُ يَكِلُ عَنْ حَكِّ مِثْلِي^۱

ترجمه: ناخنش از خاراندن مانند من کند است.

شیر هر شیر، جا چ می بی، چ نیره

شیر شیر نیر بی یا می

«شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود.»

«نبرد بند و قلاده شرف شیر زیان.»

شیر که از بیشه در آمد، نر و ماده ندارد.»

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۴۵.

قَدْ يُتَوَقَّى السَّيْفُ وَ هُوَ مُغَمَّدٌ^۱

ترجمه: گاهی شمشیر در نیام، موثر و بازدارنده است.

شیرین ده یخون چ پیر چ مندال

پیاو ئه و پیاوهیه سل نه کا له تال

«کار له پیاوان ده قه‌لمی.»

«مرد تا وقتی درد دارد خوش است

درد بی دردی علاجش آتش است»

«درد کشیدن آزمون مردان است.»

شیوه‌ن به دایک مردوو فیر مه‌که

به دایک مردوو شیوه‌ن فیر مه‌که

«هیچ دانا بچه بط را نیاموزد شنا.»

«به لقمان حکمت آموزی چه باشد.»

«خار از تراشیدن و تیز کردن بی‌نیاز است.»

«آزموده را آزمودن خطاست.»

إِنَّ الْعَوَانَ لَا تُعَلَّمُ الْخِمْرَةَ^۲

ترجمه: زن میانسال را روسری سر کردن نیاموزند.

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۳۰.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۳۵.

«ع»

عاقل دو جار ناخه‌له‌تئ

زاری به شیرری سوتاوه فوو له دوش ده‌کا

«آدم یکبار پایش در چاله می‌افتد.»

«عاقل دوبار فریب نمی‌خورد.»

«هرکس انگشت خود یک ره کند در زورنین.»

لا یُلدغُ المرءُ مِنْ حَجَرٍ مَرَّتَینِ^۱

ترجمه: انسان از یک سوراخ دوبار گزیره نمی‌شود.

عه‌تر ده‌بی خۆی بۆن بدا کا‌که

نه‌ک عه‌تتار بَلّی زۆر عه‌تری چا‌که

«مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید.»

«عروسی که مادرش تعریف کند برای دایی خوب است.»

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۱۵.

«خوش تر آن باشد که سر دلبران

گفته آید در حدیث دیگران» (سعدی)

«اگر هست مرد از هنر بهره‌ور

هنر خود بگوید نه صاحب هنر» (سعدی)

«اگر مشک خالص نداری مگوی

ورت هست خود فاش گردد به بوی» (سعدی)

الْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ^۱

ترجمه: فضل آن‌است که دشمنان بدان گواهی دهند.

عهیبی خۆت بێنی بۆ بهر چاوی خۆت

ئیتیر عهیب له‌که‌س ناگری غه‌یر له خۆت

عهیبی خۆت له بهر چاوت لاهمه‌به

ئیتیر تۆ ناوی عهیبی که‌س مه‌به^۲

ئه‌وه‌ی ته‌واوه و کامله‌ ده‌رکی

زه‌حمه‌ته بگری عه‌یبه له خه‌لکی

«هرکه بینای عیب خویش است

طعنه بر عیب دیگران نزنند» (سعدی)

«آدمی معصوم نتوان بود.»

^۱ - امثال و حکم، ص ۳۲۸.

^۲ - که‌له‌پوری کوردی، ص ۱۰۷

«گل بی عیب خداست.»

«اسب خوشرو نیز هنگامی خورد سکندری.»

أَيُّ الرِّجَالِ الْمُهَذَّبِ (یا) لَا تُعَدُّ الْحَسَنَاءُ ذَمًّا^۱

ترجمه: کدامیک از مردان پاکیزه از عیوب است؟ (یا) زن زیباروی بی عیب و نکوهش نیست.

عیلمی بئ عه‌مه‌ل داری بی به‌ره

«عیلم هر چه‌ئی زوری بزانی

که عه‌مه‌ل هاوپی نه‌بی، نه‌زانی» (نامی)

له به‌حری زانست گهر هه‌لوانی

کرده‌وه‌ت نه‌بی گه‌وج و نه‌زانی

«بار درخت علم ندانم به جز عمل

با علم اگر عمل نکنی شاخ بی بری» (سعدی)

«به عمل کار برآید به سخندانی نیست

دو‌صد گفته‌ چو نیم کردار نیست» (سعدی)

«هنرها سراسر به گفتار نیست

دو‌صد گفت چون نیم کردار نیست» (اسدی)

^۱ - فرائد الادب، ص ۹۹۹.

«یکی را گفتند عالم بی عمل به چه ماند؟ گفت به زنبور بی عسل»

(سعدی)

«عالم بی عمل به زنبور بی عسل می ماند.»

«در عمل کوش و هر چه خواهی پوش.»

الدَّعْيُ بِلا عَمَلٍ كَالزَّاعِمِ بِلا وَتَرٍ^۱

ترجمه: دعوت کننده بی عمل چون تیر انداز بی کمان است.

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۳۳۷، ص ۷۰۸

«ف»

فه‌پزان مه‌ده به قه‌رزان

«فه‌رزی خۆت به قه‌رزی خه‌لک مه‌ده.»

«هشت بی و له مشت بی، نه‌ک تۆ بی و نه‌بی.»

«هیلکه‌ی ئیمرو له جوجکه‌ی سبه‌ینی باشته.»

«سیلی نقد به از حلوای نسیه است.»

گنجشک به دست به که باز پرنده.»

«خولی به کفم به که کلنگی به هوا.»

«سنگ بهتر از گوهر نیافته.»

شِوَالِ عَيْنٍ يَغْلِبُ الضَّمَارُ^۱ ترجمه: نقد کم از نسیه بهتر است.

النَّفْسُ مُوَلَّعَةٌ بِحُبِّ الْعَجَلِ^۲

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۰۳.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۴۷.

ترجمه: نفس انسانی به دوست داشتن چیز فوری شیفته و حریص است.

فه‌قیر که دیار بی‌که‌سی یار نیه

که‌س لی ناپرسی کاتی دیار نیه

«قسه‌ی ئه‌و که‌سه دیاره ناچه‌سبی

له گیرفانی دا هه‌لپه‌پئی ئه‌سپی» (مه‌لا غه‌فور)

به‌لام زپرت نه‌بی سووکی ئه‌گر کور بده‌ی ده‌رسی هه‌زاری وه‌ک

شکسپیتر. (هیمن)

«هرکه را کیسه گران، سخت گرانمایه بود

هرکه را کیسه سبک، سخت سبکبار بود» (سعدی)

«هرکه زر دید سر فرود آورد

ور ترازوی آهنین جوش است» (سعدی)

«آن که بر دینار دسترس ندارد، در همه دنیا کس ندارد.» (سعدی)

«هرکه را زرش بیش است، حرفش بیش است.»

«هرکه را زر در ترازوست، زور در بازوست.» (سعدی)

«خوبرویان جهان جهان صید توان کرد به زر.» (حافظ)

الدَّرَاهِمُ مَرَاهِمٌ^۱ ترجمه: درهم‌ها، مرهم‌های [زخم‌ها] هستند.

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۹۲.

فه‌هم و شعوروت بئ تین و هیژه

هەر شتی خر بوو وه‌بزانی گوێزه

که‌ر نیڕ به‌ گونان ده‌ناسی

«هر گردی گردو نیست.»

«هر که ریش داره بابا نیست.»

«نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین سروری داند» (حافظ)

مَا كُلُّ بَيْضَاءَ شَحْمَةٍ وَلَا كُلُّ سُودَاءَ تَمْرَةٍ^۱

ترجمه: هر چیز سفیدی پیه نیست و هر چیز سیاهی خرما نیست.

فیسقه خۆی چیه، تا هیلکه‌که‌ی به‌چی‌بئ

مه‌لیچک خۆی چه‌س تا شوڕباوی بئ

«گنجشک خودش چیست که کله پاچه‌اش چه باشد.»

«سگ چیست که پشمش په باشد.»

«مورچه چیست که دمپایی دو انگشتی بپوشد.»

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۸۱

«ق»

قسه زۆر کوترا بئ تام ده‌بی

قسان له‌قه‌ده‌ر ده‌م و له‌وست بکه

قسه که‌وته زاریکی، ده‌که‌ویته شاریکی

زاری خه‌لکی ناب‌ه‌سری

هاته‌وه بیرم په‌ندیکی ساکار

قسه که‌وته زار ده‌که‌ویته شار (مه‌لا غه‌فور)

«در دروازه را میشه بست، در دهن مردم را نمیشه بست.»

«سخن گفته و قضای رفته و تیر انداخته باز نگردهد.»

«سخن کان گذشت از زبان دو تن

پراکنده شد بر سر انجمن» (اسدی)

«سخن هیچ مُسرایبی با رادار

که او را بُود نیز انباز و بار»

قسه که‌وته زاریک ده‌که‌وِیته شاریک

«سخن تا نگویند پنهان بود

چو گفتند هر جا فراوان بود» (فردوسی)

«سخن تا نگوینی توانیش گفت

ولی گفته را باز نتوان نهفت»^۱

«به دوست گرچه عزیز است راز دل مگشای

که دوست نیز بگوید به دوستان عزیز» (سعدی)

«حرفی که از زبان برآید گرد جهان برآید.»

قه‌سه‌م به‌وکه‌سه‌ی نه‌زاونه مهرگه

توبه‌ی به‌راستی گورگ هر مهرگه (مه‌لا غه‌فور)

بی‌عاران تی‌یان بوکتی داران هر ده‌چنه‌وه سهر کرده‌وه‌ی جاران

«ترک عادت موجب مرض است.»

«توبه گرگ مرگ است.»

«مار پوست می اندازد خوی نمی اندازد.»

«خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود جز به وقت مرگ از دست» (سعدی)

^۱ - دهخدا، ص ۹۵۲

تَغْيِيرُ الْقَوَائِدِ صَعْبٌ^۱ ترجمه تغییر عادت‌ها دشوار است.

قسه له دَلّ هاته ده‌رئ ئه‌چیتته دله‌وه، که له دهم هاته ده‌رئ له گوئ
تئ ناپه‌ری

چی له دله‌وه بئ له دَلّ ده‌نیشئ

قسئکی بکه جئ بگرئ، رّیه‌کی بیپوه سه‌ر بگرئ

قسئک بکه جئ بگرئ کائ بکه سه‌ر بگرئ

«زبان چرب گویا و دل پر دروغ

بیر مرد دانا نگیرد فروغ» (فردوسی)

«آنچه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند.»

«چون دل پاک است زبان بی باک است.»

قسه‌ی موخته سه‌رو پرمانا خوشه

که‌م خواردن ده‌وای ده‌ردی نه‌خوشه

قسه‌ت کورت و له‌بار بئ

قه‌درت له‌دئ و له‌شار بئ

زۆر کوتن قورئان خوشه

«کم گوی و گزیده گوی چون دُر

تا ز اندک تو جهان شود پر» (نظامی)

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۸۷

«آن خشت بود که پر توان زد

لاف از سخن چو دُر توان زد»

«یک دسته گل دماغ پرور

از خرمن صد گیاه بهتر»

«سخن گرچه دل‌بند و شیرین بود

سزاوار تصدیق و تحسین بود

چو یک بار گفتی نگو باز پس

که حلوا چو یکبار خوردند، بس» (سعدی)

«سخن ار چه بزرگوار بود

نیکی آن در اختصار بود»

قسه‌یه گوشتی پی ناگری، گوشتی پی دامه‌نی

«حرفی که آدم را چاق نمی‌کند چرا لاغر بکند؟»

«سخن آن گو چه با دشمن چه با دوست

که هر کو بشنود بگوید که نیکوست» (فخرالدین گرجانی)

«سخن آنگه حکیم کند آغاز

یا سر انگشت سوی لقمه دراز

که ز ناگفتنش خلل زاید

یا ز ناخوردنش زیان آید» (سعدی)

قسه هه‌زاره و دوانیان به کاره

«سخن کم گفتن و اندیشه کردن به از بسیارگویی پیشه کردن.»

«کم گوی و گزیده گوی چون در

تا ز اندک تو جهان شود پر» (نظامی)

إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ

ترجمه: هرگاه عقل کامل گردد، سخن اندک می شود.

قشقه‌له به خۆرای پشته گامیش ناخوړینئ

بویه پیټ ده‌لیم مامه چوئله‌که‌م بۆ بگری

شه‌مال بی حاجه‌ت نیه

«هیچ گربه‌ای محض رضای خدا موش نمی‌گیرد.»

«سلام گرگ بی طمع نیست.»

«بی طمع نشنیده‌ام از خاص و عام

من سلامی ای برادر والسلام» (مثنوی)

مَأْرِبَةٌ لَا حَفَوَةَ^۱ ترجمه: [سبب احترام به تو] نیاز است نه مهربانی.

قه‌ت له شوین چووان نه چپوه چاکه

^۱ - گنجینه امثال، ص ۲۱۹.

به‌س لیڤه‌و له‌وئی کای کۆن به با که (مه‌لا غه‌فور)
 «از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
 فردا که نیامده‌ست فریاد مکن
 بر نامده و گذشته بنیاد مکن
 حالی خوش باش و عمر بر باد مکن» (خیام)
 «نشاط جوانی ز پیران مجوی
 که آب روان باز ناید به جوی» (سعدی)
 «آب رفته به جوی باز نیاید.»
 (گذشته‌ها گذشته)
 الفائتُ لا یستدرک^۱ ترجمه: از دست رفته به دست نخواهد آمد
 قه‌زای دیزه له گۆزه که‌وت
 قه‌زای دیزه وه گۆزه که‌وت
 که‌ر له کوئی که‌وتوووه کونده له‌کوئی دراوه
 «گنه کرد در بلخ آهنگری
 به شوشتر زدند گردن مسگری»
 «گنه کنند گاو، کدخدا دهد تاوان.»
 «خر خرابی می‌کند گوش گاو را می‌برند.»

^۱ - فرائد الادب، ص ۱۰۰۴

رُبَّ مَلُومٍ لَا ذَنْبَ لَهُ^۱

ترجمه: چه بسیار سرزنش شده‌ای که بی‌گناه است.

قه‌ناعه‌ت ئینسان ده‌وله‌مه‌ند ئه‌کا

سه‌ر به‌رزو رۆو سووری دوو دونیای ئه‌کا

«ده‌س پیوه‌گره ده‌س به‌رمه‌ده لیی

له هه‌ر دوو دونیا له‌ززه‌ت ئه‌به‌ی لیی»

«قناعه‌ت توانمند کند مرد را

خبر کن حریص جهانگرد را» (سعدی)

«به نان خشک قناعه‌ت کنیم و جامه دلق

که بار محنت خود به که بار منت خلق» (سعدی)

«قناعه‌ت کن ای نفس بر اندکی

که سلطان و درویش بینی یکی» (سعدی)

«روده تنگ به یک نان جوین پر گردد

نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ» (سعدی)

«توانگری به قناعه‌ت است، نه بضاعت.»

(قناعه‌ت هر که کرد آخر غنی شد)

شَرُّكَ مَا بَلَغَكَ الْمَحَلُّ^۱

^۱ - نهج البلاغه، نامه ۲۸، ص ۵۱۴

ترجمه: این تو را بس است که تو را به منزل برساند.

قه‌ناعه‌ت گه‌نجی‌کی بی پایانه، خودا به هر که‌س بیدا، سه‌ربه‌ری
هر دوو دونیا‌یه

قه‌ناعه‌ت مالیکه ناب‌پیتته‌وه

«ک»

کاری ئه‌ورۆ مه‌خه سبه‌ینی (کاری ئه‌ ورۆ به سبه‌ی مه‌سپیره)

گهر ده‌توئی دلت نه‌سووتی به‌خۆت

مه‌یخه سبه‌ینی قه‌ت کاری ئه‌وړۆت

«بفردا ممان کار امروز را.» (فردوسی)

«کار امروز به فردا می‌فکن.»

«از امروز کاری به فردا ممان

چه دانی که فردا چه گردد زمان^۱»

«وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

حاصل از حیات، ای جان، این دم است تادانی» (حافظ)

«کنون باید این مرغ را پای بست

نه‌ آنگه سر رشته بردت ز دست» (سعدی)

^۱ - دهخدا، ج ۳، ص ۱۱۷۲

رُبُّ رَيْثٍ يُعَقِّبُ فَوْتاً^۱

ترجمه: چه بسا درنگ و تأخیر، از دست رفتن به دنبال می‌آورد.

کاتی پیوانه پر بئ، بیکه‌یه سهر لیی ده‌پژئی

«فواره چون بلند شود سرنگون شود.»

«چو گشتی تمام آیدت کاستی» (اسدی)

«چون به غایت رسد سخن به جهان

زود آید در آن سخن نقصان»

«از آن سر آمد این کاخ دلاویز

که تا جا گرم کردی گویدت خیز» (نظامی)

اذا تَمَّ أَمْرُ دُنَى نَقَصَهُ تَوَقَّعَ زَوْلاً اذا قِيلَ تَمَّ

اذا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ^۲

کاتیک که شوشه‌ی دلان ده‌شکئی، ئیدی قه‌ت پیکه‌وه نانوسینه‌وه

دل شوشه‌یه که شکا خو ناگریته‌وه

«تا توانی دلی بدست آر

دل شکستن هنر نمی‌باشد»

^۱ - فرائد الادب، ص ۹۹۰

^۲ - نهج البلاغه، حکمت ۷۱، ص ۶۳۸

«بلورین جام را ماند دل من

که چون شد رخنه نپذیرد مداوا» (سعدی)

«مرنجان دلم را که این مرغ وحشی

ز بامی که برخاست، مشکل نشیند» (طیب اصفهانی)

إِنَّ الْقُلُوبَ إِذَا تَنَافَرُ وَدُّهَا شَبَهُ الزُّجَاجَةِ كَسَرُهَا لَا يُجْبَرُ^۱

ترجمه: بی‌گمان دلها آنگاه که مهرشان برآمد، شیشه را می‌ماند که شکستگی‌اش جبران ناپذیر است.

کاله‌ک خوری یان بیستان پن

«خرزّه خور تو را به پالیز چه کار؟»

«انگور خور از باغبان می‌رس.»

«از آسیا که بیرون می‌روی تو را به سنگ و پاسنگ چه کار.»

کشه، کشه مریشکه ره‌شه، میوان هه‌ر روژیک و دووان خو‌شه

«هه‌ر نه‌وه‌نده بچۆ ماله جیرانی شتیکت باوینه بن رانی»

«نخود، نخود هر که رود خانه خود.»

«کنگر خورده لنگر انداخته.»

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۸۲

کچی دایک تاریفی بکا، بومالّه خالی چاکه

«مشک آن است که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید.» (سعدی)

«خوش تر آن باشد که سرّ دلبران

گفته آید در حدیث دیگران» (مثنوی مولوی)

«اگر هست مرد از هنر بهره ور

هنر خود بگوید نه صاحب هنر» (سعدی)

«اگر مشک خالص تو داری مگوی

ورت هست، خود فاش گردد به بوی» (سعدی)

و الفضلُ ما شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ^۱

ترجمه: فضل آن است که دشمنان بدان گواهی دهند.

کۆسه چو بۆ ریش تاشینی سَمِیَلِشَنی له سه‌ر دانا

کۆسه چوو بۆ پِیش سَمِیَلِی دانا

«آمد ثواب کند کباب شد.»

«شد غلامی که آب جوی آرد

جویِ آب آمد و غلام بیرد» (سعدی)

«خر دعا کرد که بارش ببرند

سیلی بگیرفت و خر و بار بیرد» (سعدی)

^۱ - امثال و حکم رازی، ص ۳۲۸

«رفت ابرویش را درست کند، چشمش را کور کرد»^۱.

«وای وای که بد نشد بدتر شد.»

أَرَادَ أَنْ يَجْبِرَهَا فَزَادَهَا كَسْرًا^۲

ترجمه: خواست شکسته‌بندی کند آن را بیشتر شکست.

رُبَّ طَلَبٍ جَرَّ إِلَى حَرْبٍ^۳

ترجمه: چه بسا خواهش‌ای که به مصیبت و هلاکت منجر شود.

کۆنه به‌رگی خۆت پینه و په‌رۆکه‌ی

نه‌ک تازه‌ی خه‌لکی له‌به‌ره خۆ که‌ی (مه‌لا غه‌فور)

«کۆنه‌ی خۆت له‌ تازه‌ی خه‌لکی چاتره.»

«هه‌نگوینی خه‌لکی که ده‌س نه‌دا بۆت

قه‌ناعه‌ت بکه به‌ دۆشاوی خۆت» (مه‌لا غه‌فور)

«که‌ن جامه‌ خویش پیراستن

به‌ از جامه‌ عاریت خواستن» (سعدی)

«به‌ نان خشک قناعت کنیم و جامه‌ دلق

که‌ بار محنت خویش به‌ که‌ بار منت خلق» (سعدی)

«نیرزد عسل، جان من، زخم نیش

^۱ - امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۸۷

^۲ - مثل‌های رایج، ص ۶۰

^۳ - فرائد الادب، ص ۹۹۸

قناعت نکوتر به دوشاب خویش» (سعدی)

«ای شکم خیره به نانی بساز

تا نکنی پشت به خدمت دو تا» (سعدی)

إِلْبَسْ حَصِيرَةً وَلَا تَلْبَسْ عَارِيَةً^۱

ترجمه: لباس حصیری بر تن کن و لباس امانتی بر تن مکن

که چهل نه و که چه لایه درمانی سهری خوی بکا

«که چهل درمانگر بایه، سهری خوی درمان ده کرد»

«اگر بیل زنی باغچه خود را بیل بزن.»

«کچل اگر طبیب بودی، سر خود درمان می نمودی.»

که ری دیز دهکا حز له توپینی

تا کو خاوهنی زهره رببینی (مه‌لا غه‌فور)

که‌س بوو به ناکه‌س ناکه‌س بوو به که‌س

قه‌دیم وه‌جاخان ده‌چون به عه‌به‌س (مه‌لا غه‌فور)

«بیگانه اگر وفا کند خویش من است.»

«برادر هم، دوست به.»

«گر گرگ مرا شیر دهد میش من است

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۷۸

بیگانه اگر وفا کند خویش من است»

رُبَّ أَخٍ لَمْ تَلِدْهُ أُمُّكَ^۱

ترجمه: بسا برادری که مادرت او را نزاییده است.

رُبَّ بَعِيدٍ أَنْفَعُ مِنْ قَرِيبٍ^۲

ترجمه: چه بسا شخص دوری سودمندتر از شخص نزدیک باشد.

که‌س نازانی کئی ده‌یکاو کئی ده‌یخوا

(مالی که‌س نه خوری بۆچه کمه سوری)

له شار و لادی ئه و نه‌قله زۆره

مالی خۆ نه‌خۆر بۆ چه‌کمه بۆره (مه‌لا غه‌فور)

که‌ری دیزه‌یه به مه‌رگی خۆی رازی ده‌بی بۆ زه‌ره‌ری ساحیبی

«خر دیزه است مرگ خود را خواهد برای زیان صاحبش^۳.»

«چون غلام هندوی کو کین کشد

از ستیزه خواجه خود را می کشد

سرنگون می‌افتد از بام سرا

تا زیانی کرده باشد خواجه را» (مولوی)

أَكْلُ لَحْمِي وَ لَا ادْعُهُ لِأَكْلِ^۱

^۱ - مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۳۰۲

^۲ - فرائد‌الادب، ص ۹۷۳

^۳ - امثال و حکم، ج ۲، ص ۷۳۰

ترجمه: گوشت تنم را می‌خورم و آن را برای خورنده‌ای باقی نمی‌گذارم.

که سئ له خێو چاکه بیزاره

شای مه‌مله‌که‌ت بی پوت و نه‌داره

دۆ تا زۆتر بی که‌شکی په‌قتره

«هر که بیش دارد، چشم به کفن درویش دارد.»

«آنان که غنی ترند محتاج ترند.»

«هر چه کند همت مردان کند.»

«هر که را شد همت عالی پدید

هر چه جست آن چیز شد حالی پدید» (سعدی)

«هر که بر زیردستان نبخشاید

به جور زبردستان گرفتار آید»

«همت بلند دار که مردان روزگار

از همت بلند به جایی رسیده اند»^۲

«همت اگر سلسله جنبان شود

مور تواند که سلیمان شود»^۱

^۱ - جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۳۱

^۲ - امثال و حکم، ج ۴، ص ۱۹۸۷

على قدر أهل العزم تأتي العزائم^۱ و تأتي على قدر الكرام المكارم^۲
 ترجمه: همت به اندازه صاحبان همت و جوانمردی‌ها به اندازه
 صاحبان جوانمردی می‌آیند.

کئ باسی خه‌لکی کرد به‌لاته‌وه

بۆ ئەوان قسه‌ی تۆش ئەباته‌وه
 «هر که عیب دیگران پیش تو آورد و شمرد
 بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد» (سعدی)
 «هر که با من بد است و با تو نکو
 دل منه بر وفای صحبت او» (سعدی)
 «امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو
 فردا نکوهش تو کند پیش دیگری» (سعدی)
 «سخن خود کجا شنیدی به آنجا که سخن مردمان را.»
 إِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْدَيْتَ لِي عَيْبَ وَاحِدٍ جَدِيرٌ إِلَى غَيْرِي بِنَقْلِ عُيُوبِي^۳
 ترجمه: هر گاه تو عیب کسی را به من هدیه کردی، شایسته‌ای که
 عیب هایم را به دیگران منتقل کنی.

^۱ - فرهنگ امثال، ص ۳۸۱

^۲ - دیوان مبتنی، ج ۲، ص ۳۵۲

^۳ - ادب الامثال، ص ۶۷

کئ خزمهت بکا به بیچوی گورگی

کاتئ گه‌وره بوو ده‌دپئ وپگی

«یکی بچه گرگ می پرورید

چو پرورده شد خواجه را بردرید» (سعدی)

«عاقبت گرگ‌زاده گرگ شود

گرچه با آدمی بزرگ شود» (سعدی)

«به کوشش نروید گل از شاخ بید

نه زنگی به گرما به سپید» (سعدی)

«بچه بط گرچه دینه بود

آب دریاش تا به سینه بود»

«بچه ظالم ستمگر می شود

تیغ چون بشکست خنجر می شود»^۱

«از مار نراید جز مار بچه.»

وَكَمْ عَلَّمْتُهُ نَظْمَ الْقَوَافِي فَلَمَّا قَافِيَةً هَجَانِي

ترجمه: هر روز تیراندازی را به او می‌آموختم و چون شعری گفت، مرا

هجو کرد.

^۱ - دهخدا، ج ۱، ص ۱۴۶

الشَّبْلُ فِي الْمَخْبَرِ مِثْلُ الْأَسَدِ

ترجمه: بچه شیر در باطن شبیه به شیر است.

كَيِّ دَلِّ ئَاوَايَه و هيممهت بَلَنده

مالیشی که م بئ زۆر ده‌وله‌مهنده (مه‌لا غه‌فور)

كَيِّ كَوَلِّي گران بِيْنِيْتَه شانی

هه‌م مَلّی ده‌شکّی هه‌م شانو قَوَلّی

كَيِّ باری گران بِيْنِيْتَه كَوَلّی

هه‌م مَلّی ده‌شکّی هه‌م شانو قَوَلّی

«آن قدر بار کن که بکشد نه آنقدر که بکُشد.»

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا^۱

ترجمه: خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند.

كَيِّ كَوّی کرده‌وه به زه‌حمه‌ت و پهنج

كَيِّ به‌خته‌وه‌ر بوو به گه‌نجی بئ‌پهنج (مه‌لا غه‌فور)

«تو کندی جوی و آبش دیگری برد.»

«کار کردن خر، خوردن یابو.»

«چه گنجها نهادند و دیگری برداشت

^۱ - سوره بقره، آیه ۲۸۶

چه رنجه‌ها که کشیدند و دیگری آسود» (سعدی)

«صد جفا بلبل کشید و برگ را باد برد

بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد»

«چشم بینش گشای از هر سو

کار خو بین و خوردن یا بو» (حبیب یغمایی)

هَذَا يَصِيدُ وَ هَذَا يَأْلُ كُلُّ السَّمَكَةِ^۱

ترجمه: این یکی ماهی می‌گیرد و آن دیگری می‌خورد.

که‌وشی سووری سپهری دئ

زگی برسی قورپی دئ

له مالیی دا نییه ده‌نکه برویشی، لکی لیفه‌ی نییه لینگان تیکیشتی،

سه‌رو شه‌ده‌شی که‌ریک نایکیشتی

«قوزی بی‌زه‌وات قاوه‌قاویتی

ترخینه‌ی بی‌تام شه‌و پلاویتی»

«ئه‌وی له کۆلان بۆره بۆریه‌تی

زگی له برسان قۆره قۆریه‌تی» (مه‌لا غه‌فور)

«به‌ روژ ده‌گه‌ری به‌ کراسی که‌تان

به‌ شه‌و ده‌چینه‌ نیو کۆلی کۆرتان (مه‌لا غه‌فور)

«پز عالی، جیب خالی.»

^۱ - مکالمات، ص ۱۵۰

«آفتاب به لگن هفت دست، شام و ناهار هیچی.»

«یک قاب و صد بشقاب.»

السَّاجِرُ خَيْرُ الْكَلْبِ^۱ ترجمه: قلاده بهتر از سگ است.

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۳۵۷

«گ»

گارانیان به پانه‌وه بردووه، له گوئیکه سوری ده‌پرسی

«اسب را گم کرده پی نعلش می‌گردد.»^۱

«تبر را گم کره پی سوزن می‌گردد.»

تَطْلُبُ أَثْرًا بَعْدَ عَيْنٍ^۲

ترجمه: بعد از [از دست دادن] چیزی به دنبال اثری از آن هستی.

گایه‌کی ده‌بال گایه‌کی که‌ی یا خوی ده‌گری یا په‌نگی

«گر نشیند فرشته‌ای با دیو

وحشت آموزد و خیانت و ریو»

«با بدان یار گشت همسر لوط

خاندان نبوتش گم شد

^۱ - دوازده هزار مثل، ص ۴۵۶

^۲ - فرائد الادب، ص ۹۹۸

سگ اصحاب کُهِفِ روزی چند

پی نیکان گرفت و مردم شد» (سعدی)

«مکن با بد آموز هرگز درنگ

که انگور گیرد ز انگور رنگ» (سعدی)

«با بدان کم نشین که در مانی

خو پذیر است نفس انسانی» (سنایی)

«اسب تازی در طویله گر ببندی پیش خر

رنگشان همگون نگرده طبعشان همگون شود» (سعدی)

«ترا از برگ گل دامن هرچند پاکتر باشد

مشو با ناکسان همدم که صحبت را اثر باشد»

جَلِيسُ السُّوءِ كَالْقَيْنِ إِن لَّمْ يُحْرِقْ ثَوْبَكَ دَخَنُهُ^۱

ترجمه: همنشین بد مانند آهنگران است؛ اگر لباس را نسوزاند، آنرا

سیاه و دودی می‌کند.

گلی ژن و می‌ردیان له کن یهک پۆ کردووه

که چه ل و قونده‌رن

«گل زن و شوهر را از یک تغار برداشته‌اند.»

^۱ - مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۱۹۲

«خدا نجار نیست، اما در و تخته را خوب به هم میندازه.»

«باش بینی که وفاق من و تو زایل کرد

مَثَلِ «وَأَفَقَ شَنْ طَبَقَهُ» از أفواه» (ایرج میرزا)

وَأَفَقَ شَنْ طَبَقَهُ^۱ ترجمه: شن و طبق با هم جور شدند.

گوریسی ته‌ماح که م راخه باوه

که س دونیای به کۆل پی نه‌گويزراوه (مه‌لا غه‌فور)

«ده‌ستی ته‌ماحت هینده پان مه‌که

خاوه‌نی که‌پهم په‌شیمان مه‌که» (مه‌لا غه‌فور)

«نانی رۆژ په‌یدا بکه و نانی شه‌و

هه‌ل مه‌گره هه‌رگیز منه‌ت له‌م و له‌و» (مه‌لا غه‌فور)

«عزّت ز قناعت است و خواری ز طمع

با عزت خود بساز و خواری مطلب»

«به دست آهن تخته کردن خمیر

به از دست بر سینه پیش امر» (سعدی)

«سرکه از دسترنج خویش و تره

بهتر از نان ده‌خدا و بره» (سعدی)

«به نان خشک قناعت کنیم و جامه دلق

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۵۹.

که بار محنت خود به ز بار منت خلق» (سعدی)

«قناعت کن ای نفس بر اندکی

که سلطان و درویش بینی یکی» (سعدی)

«ای شکم خیره به نانی بساز

تا نکنی پشت به خدمت دو تا» (سعدی)

«نشاید طمع چندان کنی

که صاحب کرم را پشیمان کنی» (سعدی)

القَنَاعَةُ كُنْزٌ لَا يَنْفَدُ^۱ ترجمه: قناعت ثروتی است پایان ناپذیر.

گوشتی رانی خۆت بکه‌ی به که‌باب، گه‌لیک باشته له منه‌تی قه‌ساب

(مه‌لا غه‌فوور)

«هر که نان از عمل خویش خورد

منت حاتم طایی نبرد»

«خاک خور و نان بخیلان مخور.»

گه‌وره‌یی خه‌رجی پی‌ویسته مه‌گری

کئ بانی زۆره زیاتره به‌فری (مه‌لا غه‌فوور)

گه‌وره‌یی خه‌رجی پی‌ویسته گیانه

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۵۷، ص ۶۳۶.

پیش‌ت بووی ئه‌شی هه‌لگری شانه (مه‌لا غه‌فور)
 «تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف
 مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی» (حافظ)
 «بزرگی بایدت دل در سخا بند
 سر کیسه به بند گندنا بند»
 «بزرگی خرج دارد.»

گه‌وره ئاوی رشت چووکه پیی تیخست
 له باغی سیوی بخوا پادشا
 پیاوانی گه‌لای ناهیلن پیوه
 سه‌ره‌تا زولم له‌تکه به‌ردی بوو
 ئیستا ده‌بینی که به‌قت کیوه
 «چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد
 نه که را منزلت ماند نه مه‌را»
 «شنیدستی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان ده‌را.»
 «به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد، زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ.»
 (قابوس نامه)

سوءُ الخلقِ یعدی ترجمه: بد خلقی مسری است^۱

^۱ - فرهنگ امثال، ص ۶۴

گوئی بگره په‌ندی هه‌موکه‌س بیستو

را مه‌په‌رینه قه‌ت سه‌گی نستو (مه‌لا غه‌فور)

«ظالمی را خفته دیدم نیم روز

گفتم این فتنه است خوابش برده به

و آن که خوابش بهتر از بیداری است

آن چنان بد زندگانی مرده به» (سعدی)

«مکن انگشت در سوراخ کژدم.» (سعدی)

«به دم مار خفته پا گذاشتن.» (سعدی)

الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَظَهَا^۱

ترجمه: فتنه در خواب است؛ خدا لعنت کند کسی را که آنرا بیدار کند.

گوئی‌لکی خه‌لکی گوئیله‌وساره

کی گوئی‌لکی خه‌لکی بۆلای خوی بیئی

هه‌ر گوئیله‌وساری به ده‌ست ده‌میئی (مه‌لا غه‌فور)

«فرزند کسی نمی‌کند فرزندی

گر طوق طلا به گردنش بر بندی»^۲

^۱ - امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۶۴

^۲ - امثال و حکم

إِنْكَ ابْنُ بُوْحِكْ، يُشْرَبُ مِنْ صَبُوْحِكْ (یا) إِنْكَ ابْنُ أُيْرِكْ، لَيْسَ ابْنُ
غَيْرِكْ^۱

ترجمه: پسر تو پسر ذات توست، از شراب صبحگاهی‌ات می نوشد
(یا) پسر تو پسر خودت است، پسر غیر خودت نیست.

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، صص ۱۱۸ و ۱۲۴

«ل»

لاقت له به‌په‌ی خۆت زیاتر پامه‌کیشه

«حه‌ز ده‌که‌ی دوور بی له گیره‌و کیشه

به‌قه‌د به‌ره‌ی خۆت پی پابکیشه»

«حساب خود نه کم گیر نه بیش

منه پای از گلیم خویش بیرون»

«پا از گلیم خود دراز مکن.»

(لقمه به اندازه دهانت بردار)

«اندازه نگه دار که اندازه نکوست.»

إِرْقَ عَلٰی طَلْعِكَ وَ اَقْدِرْ بِدَرْعِكَ^۱

ترجمه: با توجه به لنگی‌ات بالا برو و به اندازه توانت تلاش بکن.

له ئاوی خوپین مه‌ترسی

^۱ - جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۱۱۷

له ئاوی مه‌ند بترسی

له سیسه ئاوان مه‌ترسه

له خوپیڤن ئاوان بترسه

له‌وه مه‌ترسه هانوو ون ده‌کات

له‌وه بترسه سره‌وتن ده‌کا

«از آن نترس که های و هوی دارد

از آن بترس که سر به زیر دارد»

«تو از بُردباران به دل ترس دار

که از تند در کین بتر بردبار»

الضَّجُورُ قَدْ نَحَلَبُ الْعُلْبَةَ^۱

ترجمه: از شتر «ضجور» گاهی به اندازه یک شیر دوش شیر می

دوشند.

له ئه‌رش تا قورش که‌س به دۆوی خۆی نالێ ترش

«ترش بۆ دۆ چاکه به‌لام به ماست نا»

«کیت دیوه به دۆی خۆی نه‌لێ ترشه

زوشک به فهرخه‌ی خۆی ده‌لێ: رۆله نهرم و نۆله‌که‌م

«زنگی ار چه سیه فام بود

^۱ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۴۵۵.

پیش مادر مهی تمام بود»

«فرزند اگر چه عیب ناک است

در چشم پدر ز عیب پاک است»

«هیچ کس نگوید که انگور من ترش است.»

مَنْ يَمْدَحُ الْعُرُوسَ إِلَّا أَهْلُهَا^۱

ترجمه: چه کسی از عروس جز خانواده‌اش تعریف می‌کند.

له جیگای نه ناس خۆ هه‌لدهوه پێ به کراس

بچۆره جییه‌ک هیچ کهس نه‌تناسی

خۆت هه‌لبکیشه پێ به کراسی (مه‌لا غه‌فور)

گفت: آخر همی زن لاف لاف

در غریبی بس توان گفتن گزاف (مولوی)

«لاف در غربت و آواز در بازار مسگران.»

يَقْبَقَةُ فِي زَقَزَقَةٍ^۲ ترجمه: وراجی کردن در میان خنده‌ها.

له خوارئ دانانیشئ له سه‌ریش جیگای نییه

«جای بنشین که بر نخیزانند.»

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۱۱.

^۲ - فرهنگ مثل‌ها، ص ۳۲۷.

«پایین پایین‌ها جاش نیست، بالا بالاها راش نیست»

«هر که جایی نشیند که خواهد و مرادش بود

چنان‌ش زنند که نخواهد و مرادش نبود»

له‌سووری دۆراوه له کای تی هه‌لدینێته‌وه

«به‌مازووان تیشکاوه، له‌سیچکه‌ی تی هه‌لدینێته‌وه.»

«له‌سووری رۆ‌راندووه له‌کاتی هه‌لدینێته‌وه»

«اسب را گم کرده پی نعلش می‌گردد.»

شتر را گم کرده دنبال افسارش می‌گردد.»

تبر را گم کرده پی سوزن می‌گردد.»

تَطْلُبُ أَثْرًا بَعْدَ عَيْنٍ^۱

ترجمه: بعد از [از دست دادن چیزی] دنبال اثری از آن هستی.

له‌شاری کوێران ده‌ست بگره به‌چاوان

«خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو.»

«در شهر نی سواران، باید سوار نی شد.»

إِذَا ادْخَلْتَ قَرْيَةً فَاحْلِفْ بِإِلَهِهَا^۲

^۱ - فرائد الادب، ص ۹۹۸.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۱۰۵.

ترجمه: وقتی به آبادی‌ای وارد شدی به خدای آن آبادی قسم بخور.

له کارانیش کار کرده

له کاران کار کرده

«کار زی کاردان رود به شتاب

همچو گو کش گذر به چوگان است.» (بدیع الزمان اسفزاری)

«کار استاد را نشان دگر است.»

«اگر علی ساریان است، می‌داند شتر را کجا بخواباند.»

«کار را به کاردان بسپار.»

أعطِ القوسَ باریها ترجمه: کمان را به ساز بسپار.^۱

له کولکه‌ی په‌ویه‌وه، به سهر به‌رازی دا که‌وت

«از هول هلیم در دیگ افتاد.»

«از چاله در آمد به چاه افتاد.»

«از بیم مار در دهن اژدها رفتن.»

«ز باران سوی ناودان آمديم.»

«از چنگ دزد گریخت و گیر رمال افتاد.»

«که از چنگال گرگم در ربودی

^۱ - جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۷۶

چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی» (سعدی)

«در زخم زلف تو آویخت دل از چاه ز نخ

آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد» (حافظ)

سَلِمَ مِنَ الدُّبِّ وَ وَقَعَ فِي الْجِبِّ^۱

ترجمه: از خرس جان سالم به در برد و در چاه افتاد.

له کوئی پسا له‌ویی گری ده‌وه

ناگه‌پته‌وه پابردو هیچ کات

نازانی سبه‌ش چت لی پووده‌دات

ژینت ئه‌ونده ئیستا که تیی دای

ئاگات له‌خۆ بی به فیرو نه‌پوات

«از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن

فردا که نیامده است فریاد مکن

برنامده و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن»

«هر چه پیش آید خوش آید.»

«تا کی غم نا رسیده خوردن.»

«چو فردا شود فکر فردا کنیم.»

^۱ - فرهنگ اصطلاحات، ص ۱۶۱

الْخَيْرُ فِي مَا وَقَعَ^۱ ترجمه: خیر در چیزی است که اتفاق افتاده است.

له من کوتن له تۆش بیستن

«من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم

تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال» (سعدی)

«مراد ما، نصیحت بود و گفتیم

حوالت با خدا کردیم و رفتیم» (سعدی)

بَلِّغِ الْمَقْطَعِ عُذْرَهُ^۲ نَذْرَهُ^۲ يَا مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ^۳

^۱ - خزینة الامثال، ص ۸۳.

^۲ - نهج البلاغه، خطبه ۹۱، ص ۱۶۸

^۳ - سوره مائده، آیه ۹۹

«م»

مار پقی له سیری بۆو سیریش له بهر کوونه که ی شین ده بوو
 «هر چه مار از یونه بدش میاد بیشتر در لونه اش سبز میشه.»
 «از هر چه بدم آمد سرم آمد.»
 «از هر چه بترسی سرت می آید.»

مالی خۆت توند بگره که س به دز مه گره
 «مال دهچی ئیمان له دوو»
 «مال دهچی ئیمانیش دهچی»
 «کار از محکم کاری عیب نمی کند.»
 «پای خروستو تند ببند، به مرغ همسایه هیز نگو.»
 أَفْضِلْ بَابَكَ وَ لَا تَتَّهَمْ جَارَكَ^۱

ترجمه: در خانه ات را قفل کن و همسایه ات را متهم نکن.

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۷۷

مالی خۆت نه‌خۆی بۆت ده‌خۆن

«له نیو خاس و عام ئەم قسه زۆره

مالی خۆ نه‌خۆر بۆ چه‌کمه بۆره»

«مال خود را نخوردی طوق شد بر گردنت

مرده‌ها را زنده کردی آفرین بر مردنت»

«نه خود خورد نه کس دهد گنده کند به سگ دهد.»

مردوو ئە‌گەر م‌پ‌د لینگى دريژ ده‌بێ

«پیاو تا نه‌مریت، قه‌درى نازانن هه‌تاكو ماوین هه‌ولێ هیممه‌تێ

من تۆم بۆچییه له قیامه‌تێ» (مه‌لا غه‌فور)

«پیاوی گه‌وره‌مان نایه‌ته به‌ر دڵ

هه‌تا ئە‌و پوژهى نه‌چيته ژێر گۆ

ئینجا بۆی ئە‌گرین به‌ جۆش و به‌ کۆ

قه‌بره‌که‌ی ئە‌که‌ین به‌ باغه‌ و به‌ گۆ»^١ (موفتى پینجوتی)

«در حیرتم از مرام این مردم پست

این طایفه زنده کش مرده پرست

تا مرد زنده است بکشندش به جفا

و گر مرد به عزت ببرندش بسر دست»

^١ - که‌له‌پوری کوردی، ص ٣٨.

مریشک بوخوی وه‌سه‌ر نه‌کا خۆل

ناکری به سه‌ریا به هیچ شان و قول

«آتش به دو دست خویش بر خرمن خویش

من خود زده‌ام چه نالم از دشمن خویش» (سعدی)

«اگر یرنیا است خود رشته‌ای

و گر بار خار است خود کشته‌ای»

«گله از دست دیگران چه کنم

که آنچه کردم به دست خود کردم»

«گریه دانه نیک بد کردم

چه توان کرد چونکه خود کردم»

«از ماست که بر ماست.»

«خود کرده را تدبیر نیست.»

لَا تَجْزَعَنَّ مِنْ سُنَّةٍ أَنْتَ سَيَّرْتَهَا^۱

ترجمه: از روشی که خود در پیش گرفته‌ای ناراحت مباش.

يَدَاكَ اْوَكْتَا وَفُوكَ نَفَخَ^۲

ترجمه: دستانت دوخته و دهانت در آن دمیده است.

^۱ - گنجینه امثال، ص ۲۱۴

^۲ - فرائد الادب، ص ۹۸۳.

مه‌شکه‌ی پر له دۆ بژینی هه‌ر دۆ ده‌دا

کۆزه چی تێدابی هه‌ر ئه‌وه ده‌ده‌لینی

«از کوزه همان برون تراود که در اوست.»

«آنچه در دیگ است به چمچه در می‌آید.»

«مه‌فشانده نور و سگ عوعو کند»

هرکسی بر خلقت خود می‌تند» (مولوی)

«کاسه چینی که صدا می‌کند»

خود صفت خویش ادا می‌کند»

فَعَلَ الْمَرْءُ يَدُلُّ عَلَى أَصْلِهِ^۱

ترجمه: عمل انسان نشان دهنده اصالت اوست.

كُلُّ إِنَاءٍ بِالَّذِي فِيهِ يُرَشِّحُ^۲

ترجمه: از هر ظرفی آنچه در آن است ترشح می‌کند.

مه‌مشۆ به چلپاوی، چاکه‌ی دوايه‌شم ناوی

«نه سرم را بشکن، نه گردو به دامنم بریز.»

«سر قبرم کثافت نکن از فاتحه خوندنت گذشتم.»

^۱ - گنجینه امثال، ص ۲۰۷

^۲ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۱۶۲.

«گاهی به ادا گاهی به اصول

گاهی به خدا گاهی به رسول.»

«امیدوار بود آدمی به خیر کسان

مرا به خیر تو امید نیست شر مرسان.» (سعدی)

نه به آن داریه و تنبک زدنت

نه به آن شوری شورو نه به این بی‌نمکی.»

أَنْتَ مَرَّةً عَيْشٌ^۱ وَ مَرَّةً جَيْشٌ^۱

ترجمه: تو یک بار زندگی و یکبار لشکری هستی. (گاهی مایه خوشی

و گاهی مانند سپاه دشمن مایه رنج.)

میوانی بی وهخت گله‌یی خوی له‌سهر خویه‌تی

«مهمان دیر وقت خرجش با خودش است.»

«مهمان بی‌وقت از پهلوی خود می‌خورد.»

«مشتري آخر شب خونس پای خودش است.»

ضَيْفُ الْمَسَاءِ مَالُهُ عِشَاءُ

ترجمه: مهمان شب، شام ندارد. (از شام محروم است)

^۱ - فرائد الادب، ص ۹۸۳.

«ن»

ناشوکری به‌م به‌شه مه‌که کاکه

له قوپ ئه‌وه‌نده‌ش تۆز هه‌ستی چاکه

«هر موویه‌کیش له به‌راز بیته‌وه باشه.»

«موویه‌کیش له به‌راز بیته‌وه زۆره.»

«لنگه‌ کفش‌ کهنه در بیابان نعمت است.»

«هر چیز که خار آید یک روز به کار آید.»

نانت بخه به‌ر سه‌گی بی زمان

مه‌یده به‌ پیاوی سپله و پی‌نه‌زان (مه‌لا غه‌فور)

«نان مرد در شکم نامرد می‌ماند، اشخاص پست و فرومایه، نیکی و

محبت دیگران را جبران نمی‌کنند.^۱»

^۱ - امثال سخن، ج ۲، ص ۱۰۵۴

«سگ را خدمت کنی بهتر که بی‌بنیاد را.»

«سفله را قوت مده چندان که مستولی گردد»

گرگ را چندان که دندان تیزتر خونریزتر» (سعدی)

«کسی با بدان نیکویی چون کند»

بدان را تحمل، بد افزون کند» (سعدی)

إِنْ أَنْتَ أَكْرَمَتِ اللَّئِيمَ تَمَرَّدًا (دیوان متنّبی)

ترجمه: اگر فرومایه را گرامی داری، سرپیچی و سرکشی می‌کند.

نه‌سیح‌ت ناچئ به می‌شکی که‌ردا، کئ دیتویه‌تی بزمار بپوا به به‌ردا

نه‌بان ده‌رجی دئ که می‌ه‌ه‌ول ده‌ی

بؤ نه‌مژ بزمار له به‌ردی ده‌ده‌ی

«محیط به کفچه پیمودن، آب در هاون کوبیدن، بر صحیفه کوثر تعلیق

کردن، مکافات بر یخ نوشتن، گاه بیخستن، نرود میخ آهنین در سنگ»

«پرتو نیکان نگیرد آنکه بنیادش بد است

تربیت نا اهل را چون گردکان بر گنبد است» (سعدی)

«با سیه دل چو سود گفتن وعظ

نرود میخ آهنین در سنگ» (سعدی)

يَنْبُوا الْوَعْظُ عَنْهُ نُبُو السَّيْفِ عَنِ الصَّفَا^۱

ترجمه: پند و اندرز بر او کارساز نیست، همانگونه که شمشیر بر
صخره کارساز نیست.

نه مالی به‌جنگ نه پیلاوی ته‌نگ

«تهی پای رفتن به از کفش تنگ

بلای سفر به که در خانه جنگ»

«برون کش پای از این گهواره تنگ

که کفش تنگ دارد پای را لنگ»

رُبَّ نَعْلٍ شَرٌّ مِنَ الْحَفَاءِ^۲

ترجمه: چه بسیار کفش‌های که از پا برهنگی بدترند.

نهم دیوه له ئاش گهرمتر کاسه

مه‌گهر له ژێریا هه‌بی نیوکاسه (مه‌لا غه‌فور)

«کاسه ای گرمتر از آتش که دید

کیسه بیشتر از کان که شنید» (جامی)

«کاسه داغ تر از آتش.»

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۴۴۷.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۲۹۷.

نه مار کلکی له بیر ده‌چئ، نه باغه‌وان کور

«پدر کشتی تخم کین کاشتی

پدر کشته کی می‌کند آشتی» (فردوسی)

«تا مرا دم، تو را پسر یاد است

دوستی من و تو بر باد است»^۱

نه هیئنده تالّ به فریّت دهن

نه هیئنده شیرین به قوت دهن

نه هیئنده تالّ به تف بتخته دهر

نه وا شیرین به قوت دهن یه‌کسه‌ر

«یک باره چنان نرم نباش که از خوشی بخورندت و چنان درشت

مباش که هرگز به دست نیاورندت.»

«اندازه نگه دار که اندازه نکوست.»

«نه چندان بخور کز دهانت برآید

نه چندان که از ضعف جانت برآید»

خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَطُهَا^۲ ترجمه: بهترین کارها میانه‌روی است.

^۱ - امثال سخن، ص ۲۳۴

^۲ - گنجینه امثال، ص ۱۴۲

«و»

وهک که ده قورئ چه قیوه

«مثل خر بریخ ماندن.» «مثل خر در گل ماندن.»

يُقَدِّمُ رِجْلًا وَيُوْخِرُ أُخْرَى

ترجمه: پای را جلو پای دیگر را عقب می‌گذارد.^۱

وهک که‌له بابی (که‌له شیری) نا وهخت وایه

«مرغ بی وقت سرت باید برود

عذر احمق را نمی‌شاید شنید»

طَائِرٌ يُغْنِي فِي غَيْرِ سِرْبِهِ^۲

ترجمه: پرنده‌ای است که در جایی غیر دسته‌اش (گروهش) می‌خواند.

^۱ - فرائد الادب، ص ۱۰۰۵

^۲ - گنجینه امثال، ص ۲۰۱.

وهک تاکسی وایه، هه‌رک‌ه‌س دهستی لئ هه‌لینئ راده‌وه‌ستئ

«دل مبندی بر زنان بوالهوس

لنگ حمامی ست، هرکس بست، بست»

وهک نیسک وایه به‌رو پشتی بۆ که‌س نیه

«هم آش معاویه را می‌خورد، هم پشت سر علی نماز می‌خواند.»

«شب نماز شبگیر می‌کند، روز آب تو شیر می‌کند.»

«با گرگ دنبه می‌خورد، با چوپان گریه می‌کند.»

«هم طبال یزید است و هم علمدار حسین»

فَمُ يُسَبِّحُ وَيَدُّ تَدْبِیحُ^۱

ترجمه: دهانی تسبیح می‌گوید و دستی ذبح می‌کند.

وه دوای کلاوی خوار مه‌که‌وه

«پاستی، په‌حمه‌تی لئ ده‌بارئ»

«پاستی په‌وتی، چه‌وتی که‌وتی»

«باری خوار ناگاته جئ»

«بار کج به منزل نمی‌رسد.»

«اگر خواهی از هر دو سر آبروی

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۹۰.

همه راستی کن همه راست گوی»

«به از راستی کس ندارد درخت

که بارش بهشت است و تاج است و تخت»

«راستی آور که شوی رستگار

راستی از تو ظفر از کردگار» (نظامی)

«راستی موجب رضای خداست

کس ندیدم که گم شد از ره راست»

«دل ز بهر چه در کژی بستی

راستی پیشه کن ز غم رستی»

«راستی کن که اندرین رسته

نشوی جز بر راستی رسته»

«بگویم یکی پیش تو داستان

کنون بشنو از گفته باستان

که از راستی جان بدگوه‌ران

گریزد چو گردن ز بار گران» (فردوسی)

الكذب داء و الصدق شفاء ترجمه: دروغ درد است و راستی شفا.

وشتەر له خه‌یالێ، وشتەر هوان له خه‌یالێ

«هر بیر له خۆیه هر کهس داخپۆی»

له ههمبانه خۆی گوێزان ده‌پۆی» (هه‌ژار)

«بز را غم جان است و قصاب را غم پیه.»

هرکه به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است.»

«هرکه نقش خویش می بیند در آب

برزگر باران و گازر آفتاب» (سعدی)

طَالِبُ الْحَاجَةِ لَا يَرَى إِلَّا حَاجَتَهُ^۱

ترجمه: نیازمن فقط نیاز خود را می‌بیند.

^۱ - المحاوره، ص ۸۲.

«ه»

هه‌تا مال بی هه‌ویت له مرگه‌وتی هه‌رامه

«آبی که می‌رود به رودخانه

خودی بخورد به از بیگانه»

«اگر دانی که نان دادن ثواب است

تو خود می‌خور که بغدادت خراب است»

«چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است.»

بعدَ نفسِکَ عزُّ صدیقِک^۱ ترجمه: عزیز داشتن دوستت بعد از خودت.

هه‌تا هه‌له بی قۆزه‌وه

«تا تنور گرم است، نان را بچسبان.»^۲

«بودم جوان که گفت مرا پیر اوستاد

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۸۵.

^۲ - امثال، ج ۱، ص ۵۳۰

فرصت غنیمت است نباید ز دست داد» (سعدی)

«فرصت شمار صحبت، کزین دو راهه منزل

چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن» (حافظ)

«ای که دستت می رسد کاری بکن

پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار» (سعدی)

«هوایی معتدل چون خوش نخدمیم

تنوری گرم، چون نان در نندیم»

إِخْتَمَ بِالطَّيْنِ مَادَامَ رَطْبًا^۱

ترجمه: با خاک مهر و موم کن، تا زمانی که نمناک است.

إِذَا هَبَّتْ رِيَا حُكَ فَاغْتَنِمَهَا^۲

ترجمه: هرگاه بادهای موافق وزیدن گرفت فرصت را غنیمت شمار.

هه‌تا دووری سیوی سوری

هه‌تا دوری پوری

«به دیدار مردم شدن عیب نیست

ولیکن نه چندان که گویند بس»

«ز بسیار آمدن عزت بکاهد

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۷۲

^۲ - خزینة الامثال، ص ۲۱

چو کم بینند خاطر بیش خواهند» (سعدی)

«از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم

تا نیست غیبتی، نبود لذت حضور» (حافظ)

«گر تو خواهی عزت دنیا و دین

عزلتی از مردم دنیا گزین»

«دوری و دوستی.»

«می‌خواهی عزیز شوی، یا دور شو یا گور شو.»

زُرَنی غِبّاً تَزْدُشْد حُبّاً^۱

ترجمه: یک روز در میان به دیدنم بیا، تا دوستی [من نسبت به تو]

زیاد شود.

هه‌ر ئه‌وسال خۆزگه‌م به پار

خۆشیم نه‌دیوه له‌م رۆژگاره

وه‌تی هه‌م ئیمسال خۆزگه‌م به‌پاره (مه‌لا غه‌فور)

«سال به سال دریغ از پارسال!»

«چونکه آید سال نو، گویم دریغ از پارسال.»

رُبَّ یَوْمٍ بَکِیتُ فِیهِ فَلَمَّا صِرْتُ فِی غَیْرِهِ بَکِیتُ عَلَیْهِ^۲

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۹۷.

^۲ - فرهنگ اصطلاحات، ص ۱۶۰.

ترجمه: چه بسا روزی که در آن گریستم، اما وقتی در غیر آن روز
قرار گرفتم به خاطر [از دست دادن] آن روز گریستم.

هه‌رچهن به بیرو ژیپو چاناسی

تا لیت نه‌قه‌ومی خه‌لکی ناناسی

ئه‌و که‌سه دوستی گیان گیانیه

هاوریئ نه‌بوونی و لی قه‌ومایه‌تییه

«دوست آن دانه که گیرد دست دوست

در پریشان حالی و درماندگی» (سعدی)

«دوست مشمار آن که در نعمت زند

لاف‌یاری و برادر خواندگی» (سعدی)

«حدیث عشق آن بطال منیوش

که در سختی کند یاران فراموش» (سعدی)

عِنْدَ النَّازِلَةِ تَعْرِفُ أَخَاكَ^۱

ترجمه: به وقت بلا و مصیبت، برادرت را می‌شناسی.

هه‌رچی بوگهن کا عیلاجی خوئییه

خوئی بوگهن بکا په‌نا بو کوئییه؟

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۳۷

«هرچه بگندد نمکش می زنند

وای به روزی که بگندد نمک»

«من سپند از چشم بد کردم پدید

در سپندم نیز چشم بد رسید»

إِلَى الْمَاءِ يَسْعَى مَنْ يُغْصُ بِلَقْمَةٍ

إِلَى أَيْنَ يَسْعَى مَنْ يُغْصُ بِمَاءٍ

(یا ماءً لو بغیرک غمِصْتُ)^۱

ترجمه: هر کس به لقمه گلو گیر شود، به سوی آب می‌شتابد؛ آن کس که به آب گلوگیر شود، به کجا بشتابد.

هه‌رچی ده‌تکرد به شه‌وی تاریک، لیت ئاشکرا ده‌بیته‌وه به روژی

رووناک

مه‌شه‌وره ده‌لین به‌رخ هه‌تا سه‌ر له‌بن سه‌وه‌ته نابئی دیته‌ده‌ر (مه‌لاغه-

فور)

روژ به توپه قوپ ناگیرئ

«کی توان اندود این خورشید را

با کف گل تو بگو آخر مرا»

«ماه همیشه پشت ابر پنهان نمی‌ماند.»

^۱ - فرائد الادب، ص ۱۰۰۹.

«آفتاب را زیر سبد نمی توان پنهان کرد.»

هَلْ يَخْتَفِي عَلَى النَّاسِ الْقَمَرُ^۱ ترجمه: آیا ماه بر مردم پنهان می ماند.

هر ددانه‌ی به سالیکی هاتووه

«نیسکی به هوت پاروان دهخوا»

«آب هم از دستش نمی چکد.»

«نم پس نمی دهد.»

«ناخن خشک است.»

مَا تَبُلُّ إِحْدَى يَدَيْهِ الْآخِرَى (یا) مافی سَنَامِهَا هُنَانَةٌ^۲

ترجمه: یکی از دستهایش آن دیگری را تر نمی کند، (یا) در کوهانش

پیه و چربی نیست.

هر سینفه‌ی له‌گه‌ل سینفی خوی کۆکه

دیاره هاوالی گولان خدرۆکه

«کبوتر با کبوتر، باز با باز

کند همجنس با همجنس پرواز»^۳

«کند با جنس خود هر جنس پرواز

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۴۰۴.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۸۵.

^۳ - دهخدا، ج ۳، ص ۱۱۹۱

کبوتر با کبوتر باز با باز» (نظامی)

«ذره ذره کاندترین ارض و سماست

جنس خود را هر یکی چون کهرباست»^۱ (مولوی)

«گرچه مرغ اند جمله مرغان لیک

جنس با جنس همنفس خوش‌تر»^۲

«با کبوتر باز کی شد همنفس

کی شود همراز عنقا با مگس» (مولوی)

شبيهُ الشیء مُنجذبٌ اِلَیه^۳

ترجمه: شبیه هر چیزی به آن متمایل می شود.

هه‌رکه‌سێ خاوه‌ن و شتر بێ ده‌بی سه‌ردرانه‌شی بَلند بێ

«هرکه بامش بیش برفش بیش.»

«یا مکن با پیل با نان دوستی

یا بنا کن خانه‌ای در خور پیل»

هه‌ر که‌س داوێ بۆ خه‌لکی دانێته‌وه، بۆ خۆی پێوه ده‌بێت

^۱ - مثنوی، ج ۶، ص ۴۳۷

^۲ - ضرب المثل ها، ص ۱۷۸

^۳ - گفت و گو، ص ۳۳۷

«کئی چال بۆ خه‌لکی هه‌لکه‌نئ خۆی تئ ده‌که‌وئ

«چال هه‌لکه‌نه خۆی تئ‌ده‌که‌وئ»

«چاه مکن بهر کسی اول خودت دوم کسی.»

«بد مکن که بد افتی، چه مکن که خود افتی.»

«مکن بد که بینی به فرجام بد

ز بد گردد اندر جهان نام بد»^۱

«جهان را نباید سپردن به بد

که بر بدگمان بی‌گمان بد رسد»^۲ (فردوسی)

مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ^۳

ترجمه: هر کس شمشیر ستم بر کشد، با آن کشته شود.

هه‌ر که‌س سمی‌ل سوور بی هه‌مزاغا نیه

«هر گردی گردو نیست.»

«هرکه ریش دارد بابا نیست.»

«نه هرکه چهره بر افروخت دلبری داند

^۱ - امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۵۸

^۲ - همان

^۳ - نهج البلاغه، حکمت ۳۴۹، ص ۷۱۲

نه هرکه آینه سازد سکندری داند

نه هرکه طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین سروری داند» (حافظ)

مَا كُلُّ بَيْضَاءَ شَحْمَةً وَلَا كُلُّ سُودَاءَ تَمَرَةً^۱

ترجمه: هر چیز سفیدی پیه نیست و هر چیز سیاهی خرما نیست.

هرکه س له سهر سه برانه له سهر خیرانه

«نه‌گر سه‌برکه‌ی، له ئاوی لیمۆ، هه‌لوا درووست ئه‌که‌ی.»

«هیچ سودی نیه ئیشی به په‌له

هه‌ر بۆ کاری خیر باشه عه‌جه‌له»

«جی به جی نابجی کاری به‌په‌له

شیری له کاران بتب شیرێ هه‌سه‌له»

«عجله کار شیطانه.»

«گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی»

إصبر على الحصرم لتأكل ديساً^۲

ترجمه: بر غوره انگور صبر کن تا خوشاب خوری.

^۱ - مجمع الامثال، ج ۲، ص ۲۸۱.

^۲ - گنجینه امثال، ص ۱۷۶

هەر کهس نه‌چیشی جه‌فایه، ناشی بینی سفایه

«دهستی ماندو له سهر زگی تیڤه.»

«ئه‌وه‌ی که به‌شوین هه‌نگوینه‌وه له چزه‌ی هه‌نگ باکی نیه.»

«دۆ هه‌تا نه‌یژینی که‌ره نادات»

«نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد» (سعدی)

«توقع مدار ای پسر گر کسی

که بی سعی هرگز به منزل رسی» (سعدی)

«چو مردان ببر رنج و راحت رسان

مخنت خورد دسترنج کسان» (سعدی)

«سعی نابرده چه امید عطا می‌داری.»

«تا شب نروی، روز به جایی نرسی»

مَعَ الْمَخْضِ يَبْدُو الزُّبْدُ^۱

ترجمه: با تکان دادن [خیک] کره پیدا شود. (ان مع العسر يسرا)

هەر که‌سی گون په‌شی خۆی ده‌گاتی

«ده‌گاته گون په‌شی خۆی»

^۱ - فرائد الآل، ص ۲۶۰.

«دست بالای دست بسیار است.»

«ظالمی نیست که به ظلم ظالم دیگر گرفتار نشود.»

«ضعیفان را منه بر دل گزندی

که درمان به جورِ زورمندی» (سعدی)

«گریه شیر است در برابر موش

لیک موش است در مصافِ پلنگ» (سعدی)

أَسَدٌ عَلَىٰ وَفِي الْحَرْبِ نَعَامُهُ^۱

ترجمه: نزد من شیرو در جنگ چون شترمرغ است.

هەر له کۆنه‌وه وه‌ها هاتووه

گۆل‌چن د‌روبان ده ده‌ست پاچووه

«فریب جهان را مخور زینهار

که در پای این گل بود خارها»

«بی‌رنج زین پیاله کسی می نخورد

بی‌دود زین تنور به کسی نان نمی‌دهند»^۲

«جِدِّ و جهدی را به کار می‌باید

^۱ - فرهنگ تفصیلی، ص ۱۷

^۲ - فرهنگ امثال، ص ۹۵

هر که را وصل یار می‌باید»^۱ (اوحدی)

«هر که طاووس خواهد جور هندوستان بایش.»^۲

«کسی که خربزه می‌خورد پای لرزش هم می‌نشیند.»^۳

«کالای نیک جز به بهای نیک نتوان خرید.»^۴

«نیش با نوش است.»^۵

«به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید.» (حافظ)

لَا بُدَّ دُونَ الشَّهْدِ مِنْ إِبْرِ التَّحْلِ^۶

ترجمه: برای رسیده به غسل، چاره‌ای از [تحمل] نیش زنبور نیست.

همو ده‌عبایک گوشت خوره

به‌لام هه‌ر نیوی گورگی به‌دناوه

«گوشت خورن هم‌موو ده‌عبای ئه‌م ناوه

که‌چی هه‌ر نیوی گورگ به‌دناوه» (مه‌لا غه‌فور)

«محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد بیرد

^۱ - فرهنگ امثال، ص ۳۷۵

^۲ - امثال و حکم دهخدا، ج ۴، ص ۱۹۶۲

^۳ - فرهنگ امثال، ص ۳۷۵

^۴ - قرۃ العین، ص ۵۰

^۵ - فرهنگ امثال، ص ۹۵

^۶ - دیوان متنبی، ج ۲، ص ۲۸۹

قصه ماست که در هر سر بازار بماند» (حافظ)

هه‌موشتیک به خوی خویش به مه‌عنا

«اندازه نگهدار که اندازه نکوست.»

«هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد.»

«نه چندان بخور کز دهانت برآید

نه چندان که از ضعف جانت برآید» (سعدی)

خیرُ الأمورِ اوسطُها^۱

ترجمه: بهترین کارها میانه‌رو [پرهیز از افراط و تفریط] است.

هه‌مو هه‌ر گیای مردنیین

«مرگ پیر و جوان نمی‌شناسد.»

«هرکه از مردن غصّه خورد، هم غصّه خورد و هم مُرد.»

«به دروازه مرگ چو در شویم

به یک لحظه با هم برابر شویم» (سعدی)

«ای پادشاه شهر چو وقتت فرا رسد

تو نیز با گدای محلت برابری» (سعدی)

^۱ - گنجینه امثال، ص ۱۴۲.

و إِذَا الْمَنِيَّةُ أَظْفَارَهَا أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ^۱

ترجمه: آنگاه که مرگ چنگ‌هایش را فرو برد در می‌یابی که هیچ بازویند و افسونی سودمند نیست.

^۱ - المجانی، ج ۲، ص ۶۹

«ی»

یا خۆا گویش چوکه نه‌بی

«سگ خانه باش، کوچک خانه مباحش.»

اصغرُ القومِ شَفَرُ تَهُم^۱

ترجمه: کوچکترین قوم لبه شمشیر آنان است. (باید همیشه آماده

استفاده و بهره‌وری باشی)

کاربرد: درباره فرد کوچک خانواده گفته می‌شود که زحمت کار خانه

بیشتر بر دوش اوست.

^۱ - مجمع‌الامثال، ج ۱، ص ۴۳۶

یا خوا کای کۆنه ئاوری تئ نه‌چی

دلدار بو دلدار تاقه‌تی نه‌چی^۱

«چو توفان خفته در امواج بحرم، گرچه آرامم

چو آتش زیر خاکستر نهانم گرچه خاموشم»

«هر بیشه گمان مبر که خالی است

باشد که پلنگ خفته باشد» (سعدی)

«گرگ در لباس میش.»

«آتش زیر خاکستر.»

تَحْتَ جِلْدِ الضَّانِّ قَلْبُ الْاِذْوَبِ^۲

ترجمه: زیر پوست گوسفندان، قلب گرگ‌ها [در تپش] است.

یا مه‌رد به، یا له سایه‌ی مه‌ردان به^۳

«بو ژنان می‌رد و بو می‌ردانیش ژن

ئه‌م قسه بکه به توقی گه‌ردن»

«ژنی می‌ردان، له بنی به‌ردان»

«زنان را چیزی بهتر از شوی نیست.»

زَوْجٌ مِنْ عُدِّ خَيْرٍ مِنْ قُعُودٍ (یا) طِلُّ زَوْجٍ وَ لَا طِلُّ جِدَارٍ^۱

^۱ - که‌له‌پوری کوردی، ص ۱۸۳.

^۲ - مجمع الامثال، ج ۱، ص ۱۴۶.

^۳ - مه‌سه‌ای کوردی، ص ۹۹.

ترجمه: شوهری از چوب بهتر از نشستن [در خانه پدری] است (یا)
سایه همسری نه سایه دیوار.

یک که‌مه، دوو غه‌مه، سی خاتر جه‌مه

«تا سه نشه بازی نشه.»

«خدا سومی را به خیر بگذراند.»

«یکی بود، دو تا شد، نا شکری کردیم سه تا شد.»

«هنگامی گفته می‌شود که دو حادثه ناگوار به دنبال هم پدید آید.»

رَمَاهُ بِثَلَاثَةِ الْأَثَافِي^۲

ترجمه: خداوند سومین دیگپایه را برایش پرتاب کرد.

^۱ - مجمع المثل، ج ۱، ص ۳۴۸.

^۲ - جمهرة الامثال، ج ۱، ص ۴۷۸.

منابع و مآخذ

- ۱- ارسال المثل در مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی، علی رضا منصور موید، چاپ دوم، انتشار سروش، ۱۳۶۷.
- ۲- امثال موزون در ادب فارسی، رضا «مودب» بیشیری، چاپ اول، سازمان میراث فرهنگی کشور، ۱۳۵۷.
- ۳- امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، چاپ های سیزدهم و چهاردهم، امیر کبیر، ۱۳۸۵.
- ۴- بهمنیار، احمد (۱۳۲۸) «مثل» یغما، شماره ۲، فروردین ۱۳۲۸.
- ۵- پارسا، سید احمد (۱۳۸۲)، بررسی، توصیف و تحلیل امثال و حکم پارسی، شیراز، دانشگاه شیراز (پایان نامه دکتری).
- ۶- ترجمه و تحلیل دیوان متنبی / جزء اول از شرع بوقی، د. علیرضا منوچهریان، چاپ اول، انتشارات نور علم، همدان، ۱۳۸۲.
- ۷- جمهره الامثال / أبو هلال العسکری، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم عبد المجید قطامش، الطبعة الثانية، و ارالجل، بیروت بیتا.
- ۸- خزینته الأمثال / ترجمه منتخب مجمع الامثال، تألیف: حسین شاه متخلص به حقیقت، به اهتمام احد مجامصر، چاپ اول، موسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، پاییز ۱۳۷۹.

- ۹- دباغی غفور (۱۳۶۲). دیاری مه‌هاباد (هدیه مه‌هاباد). مه‌هاباد. انتشارات سیدیان.
- ۱۰- دوازده هزار مثل فارسی و سی هزار معادل آنها، دکتر ابراهیم شکور زاده بلوره، چاپ سوم، انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۸۷.
- ۱۱- دیوان حافظ، تصحیح حسین الهی قشه‌ای، انتشارات سروش، آبان ۶۷.
- ۱۲- سه‌رسیفی، رضا، (۱۳۸۹)، پهن‌دی پیشینیان کوردی، نشر گوتار.
- ۱۳- سپهر، فرشته (۱۳۶۶)، صراحی می‌ناب، انتشارات تهران.
- ۱۴- شایگان، اسماعیل، (۱۳۷۹)، برگزیده نوشته‌های گهربار و ضرب‌المثل‌های عروض ملل جهان، مه‌هاباد در نشر احسان / ناشر. مولف.
- ۱۵- ضرب‌المثل‌های رایج در زبان عربی / ترجمه و تحشیه فرائد الادب، مولف: میانی نیشابوری به اهتمام: امیر شاهد، چاپ دوم، جهاد دانشگاهی واحد اصفهان، ۱۳۷۹.
- ۱۶- ضرب‌المثل‌های منظوم، حسین فرهی، چاپ اول، موسسه انتشاراتی امام عصر (عج) ۱۳۸۴.

- ۱۷- فتاحی قاضی، قادر (۱۳۷۵)، امثال و حکم کردی، انتشارات دانشگاه تبریز.
- ۱۸- فرهنگ جامع ضرب المثل های ایران و جهان، دکتر مسعود هاشمی، چاپ اول، انتشارات فرهنگ جامع، تهران، ۱۳۸۵.
- ۱۹- قرّة العین، دکتر امین پاشا و اجلالی، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی ۱۳۵۴.
- ۲۰- قصه ها و مثل ها، مهدی آذر یزدی، چاپ اول، انتشارات اشرفی، ۱۳۸۱.
- ۲۱- کلیات سعدی، براساس چاپ علی فروغی، به کوشش کمال اجتماعی جندقی، چاپ سوم، انتشارات سخن، تهران، ۱۳۸۳.
- ۲۲- مثل ها و مثل واره ها در نهج البلاغه. فاطمه احمدی، چاپ دوم انتشارات مدرسه، تهران ۱۳۸۶.
- ۲۳- مثل‌های رایج در زبان عربی، هادی صاحبی، چاپ دوم، انتشارات مدرسه، تهران ۱۳۸۶
- ۲۴- المجانی الحديثة، فواد احزام البستانی، المطبعة الكاثوليكية، بيروت، بی تا.

- ۲۵- مجمع الامثال، احمد بن محمد بن احمد بن ابراهيم
النيسابوري الميداني، تحقيق محمد محي الدين عبدالحميد المكتبة-
الهلال، بيروت ۱۹۹۲ م.
- ۲۶- مدرسی، محمد عارف (۱۳۸۴). که‌له‌پوری کوردی، سنندج -
ناشر کتاب فروشی شیخی.
- ۲۷- مفاخری، محمد کاظم (۱۳۷۷) مجموعه ای از ضرب المثل
های ملل مختلف، انتشارات صبا چاپ اول.
- ۲۸- نهج البلاغه، ترجمه مرحوم محمد دشتی، چاپ دوم،
انتشارات آل علی، ۱۳۸۱.
- ۲۹- همایی، جلال الدین، فنون بلاغت و صناعات ادبی،
تهران، ۱۳۶۴